

# دانلود رمان



حس چوبی

فاتینا روحی

رمان حس چوبی - فاتینا روحی

به نام خداوند بخشنده ی مهربان

\*سخنی با خواننده :

با سلام.مدیر رمانسرا هستم.چند وقتییه که مدیران برخی کانال های تلگرامی رمان های رمانسرا رو تو کانالاشون قرار میدن و با این کار باعث نابودی سایت شدن.این کانال ها ذره ای برای کاربر احترام قائل نیستن و فقط به فکر خودشون هستن  
سایت نابود بشه منبع این کانالا هم از بین میره و خودتون بدون رمان خواهید موند.  
همه دنبال رمان خوبن, همه دنبال دسترسی راحت به رمان هستن.همه ی اینا تو سایت امکانش هس.برای ساخت این رمان ها زمان و هزینه صرف شده پس قدر شناس باشین و به سایت بها بدین

با تشکر

---

یه آدم چوبی هیچ حسی نمیفهمه ،آغوشش گرمایی نداره ،لبخندش تراشیدس بهایی نداره،یه حسه چوبی وحشتناک ترین حسیه که یه نفر بهت داره،حسی که به هیییچ دردی نمیخوره جز اینکه بندازیش تو آتیش تا دستاتو گرم کنه تا فقط زنده بمونی شایدم نه !

زدپس کلم: مگههه باتو نیستم میگم نترکون اون آدامس بی صاحبو.

-آآخ چته؟ اصلا آدامس خودمه دوس دارم بترکونم.

لبامو جمع کردم کلمو برگردونم سمت میز خانومی که داشت به سوابق تحصیلیو نمره هام با تعجب فراوون نگاه میکرد، خب طبیعیه این نگاهش، نشده کسی به نمره هام نگاه کنه و چشماش گرد نشه.

آراد زیر لب غر زد: نگاه تو رو خدا آبرو برامون نذاشته فسقل بچه با این نمره های افتضاحش، بعد باخم بهم گفت: تو سره امتحانات دقیقا چه غلطی میکردی؟ حداقل یه آفتابه با خودت میبردی.

-نه اون موقع با دسمال حل میشد واسه کنکور آماده کردم آفتابمو.

باحرص گفت: فقط بخاطر دیته که تاحالا نکشتمت.

-دم این قوه ی قضاییه ایران گرم که حداقل تو این یه مورد جونمو بهش مدیونم.

یدفعه خانومه گفت: خانومه افخمی.

سریع برگشتم سمتش مقنعمو صاف کردم سعی کردم با مظلوم ترین نگاهم دلشو بدست بیارم که باخم گفت: ببخشید راستش نمره هاتون واقعا در سطحی نیستن که ما بخواییم کمکتون کنیم تو این آموزشگاه شما از پایه ضعیفید احتمالا.

داداشم بپرید وسط حرفش: خانوم یعنی هیچ راهی نداره؟ آرام کلاس

تست نره که عمرن نمیتونه دانشگاه قبول شه.

-خب چه اصراری به کنکوره برو دانشگاه آزاد.

یهو گفتم: نهههه من عمرن آزاد برم هستی با اون مغز پوکش زارت تهران

قبول شد تا سه ماه پز میداد بم میخوام روشو کم کنم.

زنه این بار چشماش داشت پاره میشد از بس گشاد کرده بود که منو واضح نگاه کنه.

داداشم یه لبخند کوچولو زد میدونست این حرف زدن من درست نمیشه. دستمو گرفت و بلندم کرد :باشه خانوم درهرصورت ممنون از کمکتون بااجازه .

پرونده و نمره هامو از رومیزش برداشت و اومدیم بیرون که جو گرفتش:-آرام تو آدم نمیشی این چه طرز حرف زدن بود حداقل جلو غریبه ها رعایت کن.

بلند خندیدم:ناموسا نمیشه عادت کردم.

کمی چپ چپ نگام کرد با لبخندگفتم:میگم داداشییی جونم حالا که بیکاریم بریم تو پاتوق؟

بازم چپ چپ نگام کرد و گفت:یعنی اگه انقدی که به فکر شکمتی یه اپسیلونشو رو مغزت میزاشتی الان چهار نعل میتازوندی.  
-منظورت اینه من اسبم؟

-نه عزیزم میگم اگههههه عاقل تر بودی اسب بودی در حال حاضر...  
نذاشتم حرفشو ادامه بده جیغ زدم:دوووووس دختررت خرره من خیلیم باهوشم.

-باز بت برخورد یاده دوس دخترام افتادی ؟اون بندگان خدا که کاری بات ندارن.

-همینکه هست حالا بریم کافی؟

-میریم ولی دارم برات.

سوارماشین شدیمو راه افتادیم.تو راه گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به ستایش:الوو سستی پاشو بیا پاتوق خدافس.

گوشیو قطع کردم صدا آراد در اومد:اووون جغجغه رو چرا میکشونی اینجا؟

-اون نباشه که حال نمیده اصن خو بیام بشینم جلوی توعه عصا قورت داده که چی؟

گوشیم زنگ خورد خوده خرش بود:هاچته ستی؟

-چته و بادمجون ،چرا بیام پاتوق خبریه؟

-نه همینطوری حوصلم سررفته زود بیا ما رسیدیم تقریبا.

-اون بابابزرگ جونم اونجاست؟

-آره اتفاقا بغل دستم نشسته و به شدتم مشتاق دیدارته.

-عه ژووون زودتر میگفتی خب.

-بزنک به متی ،اونم بیار سرراحت.(دراصل اسمش متینه اون بنده خدا اما

بخاطر قافیش با ستی ما متی صداش میکنیم)

ستایش جیغ زد:واای نه توروخدا نمیرم هربار چلو پنج دقیقه میکارتم جلو در تا حاضر شه.

-بش بگو آرام گفته اگه زود نیای از سوتی جدیدت رونمایی میشه خودش میفهمه .

-ناااموسا؟ باز سوتی داده؟توروخدا بگوووچی گفته؟

-میدونی که نمیگم حالام زود بیاید خدافس.

برگشتم سمت آراد دیدم داره زیرلب میخنده.

-بما میخندی؟

-دوستاتتم لنگه خودتن.

-دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید.

رفتیم نشستیم سره میزی که جای همیشگیمون بود میز شماره چهار دقیقا

کناره یه پنجره ی بزرگ رو به روی اتاق آقاردلان تقریبه چار سالی میشه

اینجاشده پاتوق حال خوبو بده ما خیلی روزای سالو اینجا با هرحالی و

حسی نشستیم و هنوزم که هنوزه هروقت بیکاریم همینجا میاییم صاحب

اینجا آقا اردلانه ومام باهاش خیلی جوریم پیرمرده خوبیه وخیلیم هوامونو داره.

داشتم خاطراتمونو مرور میکردم که گارسون اومد سمتمون نگاهش کردم اینو تاحالا اینجا ندیده بودم حتمن نیروی جدید آوردن نگاهی به صورتش انداختم

پوست برنزه وبینی خوش فرمی داشت با یه جفت چشم قهوه ای صورت ساده

ولی کاملا جذاب برام جالب بود ای جذابیتیه فیشش ،نزدیکمون شد بدون توجه به حضور آراد تو چشمای من زل زد گفت:سلام خوش اومدید سفارشتونو میفرمایید؟

آراد با صدای کنترل شده ولی محکمی گفت:دوتا قهوه بیار فعلا. خندم گرفته بود از تعصب داداشم و حرکت تابلوی این پسره ،برای اینکه جو عوض بشه بحث بابابزرگو کشیدم وسط:آراد از بابابزرگ خبری نداری جدیداً؟

-چرا چند وقت پیش زنگ زده بوداتریش بود تقریبا کل دنیارو گشت دیگه من نمیفهمم ماجونیم این مسخره بازیای چیه داره باین سنش درمیاره.

-چیکار داری بنده خدارو داره عشق حال میکنه آخره عمری.

-چه آخره عمری خله ،این تا مارو توکفن نکنه نمییره .

-الان که زندست جای تورو تنگ کرده؟

-واقعا درک نمیکنم آرام براچی ازش دفاع میکنی خوبه خودتم میدونی

چقد در حق خانواده ی ما بدی کرده.

-میدونم خیلیلم حرص میخوردم یه مدت اما خب گذشته کاریشم نمیشه کرد.

همون پسر گارسونه دوباره نزدیکمون شد این بار دوتا قهوه دستش بود  
تو به سینی و چشمایی که سعی داشت بمن نگاه نکنه چون آراد بدجوری  
قفل نگاهش بود.

خیلی محتاطانه سینی رو گذاشت رو میز: امر دیگه ای ندارید؟  
آراد باز محکم گفت: نخیر.

یه صدایی از پشت سر گفت: اه این برج زهرمارو چرا آوردی اینجا ؟  
از صداش شناختم متی بود ستی گفت: ای جوونم بابابزرگ اخیالوی منم که  
اینجا نشسته من گفتم تا ما بیایم فرار میکنی.

آراد درحالیکه داشت میخندید جواب داد: اتفاقا همین الان رفع زحمت  
میکنم وسط شما جونورا همیشه نشست.

متین گفت: عه تشریف میبرید خلاص شیم؟ بودید حالا.  
نمیدونم چرا متین انقد با آراد لجه و برعکس ستی خیلی با آراد حال  
میکنه.

ستی گفت: عه اینطوری نگو ناراحت میشه بچم.  
آراد خندید: جانم؟؟ بچت؟

-آره دیگه هرکاری کردم تو این چهار سال خودمو بچسبونم بهت نشد گفتم  
بزا حداقل مامانت بشم اینکه دیگه مهریه و اینانمیخواه نتونی بدی.

ازاین حرفش متینم میخندید بااینکه همه میدونستیم شوخیه ولی یکم  
حس کردم وسط این شوخیا منظور هست بعد کل کل آراد ساعتشو نگاه  
کرد از جاش بلند شد خیلی جدی نگام کرد:

-آرام من دارم میرم سرکار دیگه دیرم شد حواستونو جمع کنید و با سر  
اشاره ای به گارسونه کرد: نبینم بچه بازی دربیارید باز.  
نه داداش برو خیالت تخت.

آراد که از ما جدا شد تازه شوخیو خنده هامون شروع شد کافه رو گذاشته بودیم رویه سرمون داشتیم باهم شوخی میکردیم که ستی گفت: بچه ها بزارید فضارو عاشقونش کنم.

یه فندک از جیبش در آورد دوتا شمعی که رو میز بودو روشن کرد بعد یه جعبه کوچیک از کیفش در آوردو چشماشو خمار کرد رو کرد بمن بایه لحن عاشقانه گفت:

Do you married me?

(بامن ازدواج میکنی) وای ینی من مرده بودم از خنده ،مدلش بود رگ دلکیش که میگرفت نمیشد جمعش کرد که یه دفعه متین دستشو آورد جلو که جعبرو از دست ستی بکشه شعما افتادن رو میز و رومیزی آتیش گرفت همه از ترس از جامون پاشدیم وستی جیغ زد: وای نه آتییش. اینو که گفت یهو همون پسر گارسون جذابه پرید وسط دستش یه لیوان شیرابه بود اونو پاشید رو میز و آتیش خاموش شد یهو یه نفر از پشت سرما صداش اومد: چه خبره اینجا؟

برگشتیم سمتش دهن سه تامون از تعجب بازموند واقعن من به شخصه از چیزی که میدیم غرق بهتو حیرت بودم.

اصلا باور کردنی نبود یه پسر قدبلند چارشونه ی هیکلی با جذبه و اخمای تو هم داشت بما نگاه میکرد ما سه تام محو صورت اون بودیم فکش از حرص تکون میخورد و چشمای آبی و موهای خرمایی و بینی کشیده و خوش فرم و ته ریش وای عالی بوداین، حتی این عصبانیتشم عالی بود و مردونه تر کرده بود فیششو بعداز چند ثانیه نگاه خیره بهم دوباره صداش دراومد: با شمام میگم چه خبره اینجا؟

از عصبانیتش جا خوردم ستی و متی لال شده بودن من بودم که طبق معمول باید جواب میدادم صدام دراومد: اتفاق خاصی نیافتاد شمع افتاد رومیز آتیش گرفت.

صداشو بلندتر کرد:میز آتیش گرفته اتفاق خاصی نیست؟مگه این کافه مال باباته که اشکال نداشته باشه؟

-نخیر برا بابام نیست نکنه برا بابای توعه که صداتو انداختی توسرت؟

با یه لبخند پیروز مندانه ای گفت:آره برابابای منه.

یه آن از تعجب چشمام گرد اما الان جای تفکر راجب این موضوع نبود

براینکه کم نیارم گفتم

-بسلامتی حق نداری ولی سرما داد بزنی.

لجش دراومد:نکنه باید ازتون تقدیر تشکرکنم که میخواستید کافرو آتیش

بزنید.

-اصلا خوب کردیم خسارتشو میدیم.

اینو گفتمو رفتم سره کیف پولم چندتا تراول گذاشتم رو میزو کیفمو برداشتم. از کیفم شیر میچکید چون رو میز بود ولی به رو خودم نیاوردم محکم گفتم:بچه ها بریم.

متینو ستایشم خیلی مودب ولرزون افتادن دنبالم از در کافه زدم بیرون هوای تازه که بصورتم خورد یکم از عصبانیت کم شد پوووف پسره ی آشغال عوضیه پولدار پس این پسره آقا اردلانه تاجاییم که میدونم باید اسمش پارسا باشه.

یه صدای ازپشت سرگفت:وایستا خانوم .

برگشتم دیدم بازم همونه تراولا دستش بود:بگیر پولارو، من او حرفارو بخاطر هزینش نگفتم .

توچشماش خیره شدم:نکنه میخوای خودم تعمیر کنم میزرو؟

-نه عصبی بودم فقط .

ستایش بعد دوساعت زبون باز کرد:عصبی بودی که بودی دلیل نمیشه سرما داد بزنی.

-قبول کنید کارتون خیلی وحشتناک بود.  
متین که کل ماجرا ها بخاطر اون بود گفت:ولی خب از عمد که نکردیم ما  
چار ساله مشتری ثابت اینجاییم.  
پسره گفت:بله حق باشماست امیدوارم باز م مشتری ما باشید.  
بااین جملش سعی کرد یه لبخندم رولش بیاره تازه ما چهره ی خندونشو  
دیدیم اووووف هم با جذبش خوشگله هم با لبخندش.  
بعد پولارو داد دستمو بدون هیچ حرفی ازمون جداشد.  
ستی گفت:وا این چش بود؟  
متین اخم کرد:به نظرتون فازش چی بود اصلا؟  
برام مهم نبود:هرچی که بود تا شما باشید اتیش بازی نکنید اه الکی  
اوقاتمونم تلخ شد.  
متین:ولی خدایی خوب جیگری بودا.  
ستی-مبارک صاحبش بما چه؟کم کیس جیگر دورماست؟  
-همونو بگو والا اما من شنیده بودم پسر اردلان خارجه که.  
ستی- حتمن از مو بور خسته شد دنبال مو مشکیه.  
خندم گرفته بود ینی این ستی تو بدترین شرایطم دست ازاین فکرای  
منحرفش برنمیداره.  
-ولی ناموسا بدجوری خیطی بالا آوردیم.  
ستی-آره خدایی ازاین بدتر امکان نداشت.  
متین:چرا داشت.  
-مثلا چی؟  
-مثلا شمع میافتاد رو لباسامون اون وقت علاوه بر جیغو دادو لخت شدن  
و سوختن آبرومونم باده هوا بود.  
-راس میگی خدایی.  
متین-بریم سوار ماشین شیم بسته برا امروز.

بعد از کمی ولگردی وسط خیابونای شهر و مسخره بازی درآوردن راضی شدیم برگردیم خونه ، هوا تقریباً تاریک بود رسیدم دیدم مامانم داره قیمه بادمجون درست میکنه منو که دید اخم کرد: ولگردیات تموم شد بالاخره؟ -سلام.

-علیک سلام کجا بودی تا این موقع ؟

--کدوم موقع مامان تازه ساعت شیشه.

-شیش باشه چار ساعته بیرونیا.

-مامان چرا نقد بزرگش میکنی؟ فقط چهار ساعته بیرون بودم.

-رفتی آموزشگاه اصلاً؟

-آره با آراد رفتیم قبول نکردن.

-لابد بازم به خاطر نمره هات.

سرمو انداختم پایین آره بازم به خاطر نمره هام نمیدونم چرا تازگیا نقد حساس شده رو این چیزا اون سالی که من معدلم هیفته شدم نقد اذیتم نکرد ، حتی گیر نمیداد درس بخون میگفت دخترم باهوشه نخونه ام موفق میشه، ولی الان اینطوری شده .هیچی نگفتم میدونستم زبون باز کنم بحثمون میشه یه چی میگم یه وقت به دل میگیره. همینطوری داشت زیر لب غر میزد که آره درس نمی خونه منکه میدونم تهش به هیچ جا نمیرسه با این ولگردیو دوستاش.

رفتم تو اتاقم راست میگفت مامان باید زودتر شروع میکردم اگه میخواستم واقعاً دانشگاه دولتی تو تهران قبول شم ، تهران قبول شدن الکی نیست. مخصوصاً که هستی خنگول قبول شده من نشم ضایعس. نگاهی تو آینه به خودم انداختم پوست سفید و چشمای درشت عسلی ایرونی و موهای خرمایی و بینی قلمی .

بی تفاوت نسبت به همه چی به موسیقی پلای کردم آهنگه چرا رفتیه پازل  
باند بود داشت میخوند:

داشتم با چشمای بسته و تمااام حسمم با آهنگ میخوندم که صدای آراد اومد:من

-والای آراد گند زدی به حسی که گرفته بودم.

۷- تو که تو حموم با آهنگای مسیح خودتو خفه میکنی قار قار نمیکنی؟

- نه اون فرق می‌کند اولاً و آنجا می‌طلبد دومین تمرین آواز می‌کنم.



زیر لب باشه ای گفتمو رفتم تواتاق آراد دیدم داره با گوشیش ور میره:آراد  
این زنیکه نکبته اومده کارت داره.  
با تعجب نگام کرد:مرجان خانوم؟  
-اه آره.

-باز چشه؟

-چه میدونم بابا ایش برو خودت ببین چشه.  
با بی میلی از جاش پاشدو رفت سمت در دیگه حوصله گوش دادن  
حرفاشونو نداشتم.درازکشیدم رو تخت که خستگی در کنم یکم،مامانم  
صدام زد:آراااام پاشو بیا عموتینا میخوان بیان خونمون.

-الان؟

-آره راه افتادن.

-وااای مامان حوصله اون سینای گاوو ندارمم.

-غر نزن پاشو بیا.

سینای پسرعموی هیجده ساله ی منه و از بچگی باهم بزرگ شدیم تقریباً  
عین خواهر برادرا ولی دوساله که قدش وحشتناک بلند شده طوریکه الان  
از آراد مام بلند تر بی شخصیت هرچی بزرگ تر میشه خوشگل تر میشه.  
رفتم پیش مامانمو کمکش کردم کمی که تازه آراد اومد بالا یعنی ازاون  
موقع تا حالا پیش مرجان خانوم بوده؟با عصبانیت درو کوبید مامانم هول  
شد:چیشده آراد؟

-چی بگم مامان استغفرال... دیگه این زنه اومد جلو در درو باز نمیکنید.  
بعد نزدیک من شددستشو به حالت تهدید آورد بالا:آرام توام یه کلمه  
باهاش حرف نمیزنی فهمیدی؟

مامانم:مگه چیشده؟پایین اتفاقی افتاد؟

یکم صداشو آورد پایین :نپرس مامان همین ک گفتم.

-باش پسرم لباساتم عوض کن عمویینا دارن میان.



-عه خودت که امسال آزمون دادی میفهمی سازمان سنجش ینی چی.  
-من همین امسال قبولم خیالت تخت عین توده سال پشت صندلی آزمون  
نمیشینم شنیدم هیچ جا قبولت نمیکنن.  
جیغ زدم:نخییییررررممم اصنشممم خوب میکنممم قبول نمیشم یکم دیگه  
مسخرم کنی پیاده میشمااا.  
-هووی گوشام رفت باشه باشه تو بشین جهنم مسخرت نمیکنم.  
-آفرین،حالا کجا بریم؟  
-کجا دوس داری بریم؟  
-امممم گشتمه.  
-شد تو منو ببینین گشت نباشه؟  
-نه.  
-خب بگو چی دلت میخواد.  
-امممم جیگررررررکی.  
-آرام تو واقعا دختری؟  
-باید ثابت کنم؟  
-نه خب از پشت کنکور موندنت معلومه.  
-عوووووضی.  
راه افتادنگاهی به فیشش انداختم پوسته سفیدو براق و چشمای درشت  
آبی و ابروهای یکم پررنگ تر ازموها بورش، بیشتر شبیه بچه خارجیا بود از  
بچگی همه میگفتن خارجیه عوضی هرچقد بزرگتر میشه بهتر میشه تازه  
متوجه شدم شیش تیغ کرده :به به میبینم که شیش تیغ کردی.  
-ای بابا مرد شدیم رفت.  
-خبه خبه تا دیروز باهام خاله بازی میکردیا.  
-اوه اون گزشته ی سیاهمو یادم نیار.

خندیدممم:یادته سینا تو خاله بازی همیشه تو خانوم خونه میشدی من شوهرت.

دستشو گذاشت رو صورتش:آره متاسفانه یادم.

-یادته روسری سرت میکردی؟

-یادم نیار اون روزارو وای چه من اسکلی بودم !

-نترس عزیزم الانم هستی.

-نه اینطوری نمیشه پیاده شو تا ننداختمت پایین.

خندیدم:میخوای بازم یادت بیارم؟

-پیاده شووو گفتممم.

-جدی؟

-آره.

-نکنه ناراحت شدی؟

-نه اسکل رسیدیم.

با حرص پیاده شدم ایش عوضی فکردم ناراحت شد دیدم جلو یه جیگرکی

بزرگ نگه داشته جونمیی جون از اینجا قشنگ بوی جیگر میادو بیشتر

گشنه میشم. دستمو گرفت و داخل شدیم آخرین باری که اومده بودیم

اینجا فکنم دوهفته پیش بود.رفتیم نشستیم رو یه میز دونفره ودوازده تا

سیخ جیگر سفارش داد دیگه خودش میدونست من با یکی دوتا سیخ

سیر نخواهم شد قیافه مو که دید خندید:بچی میخندی؟

-به قیافت؟

-خنده داره؟

-آره خیلی، فقطم به خاطره جیگراس.

-اووف زدی تو خال دقیقا.

یکم مات نگام کرد بعد گفت:تو چرا انقد بانمکی آرام؟

-خب بانمکم دیگه چرا داره؟

دستاشو زد زیره چونشو خیره شد بهم:آره داره.  
-خب احتمالا مامانم سرمن نمک زیاده خورده.  
یه لبخند شیرین زدنگاهی به چشمای آبیش کردم و با حرص گفتم:تو چرا  
چشات آبیه برامن نیست؟  
-عه نامردیه خب تو هم بانمک باشی هم چشم آبی .  
لبامو آویزون کردم:کوفتت شه باشه؟  
خندید:باشه.

جیگراو آوردن و شروع کردیم به خوردن من شیش تا سیخمو تموم کردم،  
سرمو آوردم بالا دیدم یه دونه جیگر تو یه سیخش مونده هول شدم گفتم  
:سینا جیگرتو بخورم؟  
سینا با چشمای گرد شده نگام کرد:جیگرمو؟  
یکم فکرکرد بعد یدونه جیگرودید شروع کرد خندیدن:واای دیونه بیا بخور  
بدبخته شکمو.

باخنده داد دستم سیخشو گفت:من میرم دستامو بشورم.  
از صندلی بلند شد رفت همین که سینا رفت دوتا پسر ازاوون پافا از راه  
رسیدن یکیش قد بلندو هیکلی بودکه موهاشو کلن زده بود یکیم عین این  
یکی نره غول بود ولی خوشگل تر بودو یه عینکم زده بود به موهاش.از  
شانس من صاف اومدن نشستن رو به روی من همین که نشستن اون  
یارو که رو سرش عینک داشت چشمش خورد به من یه آن فقط یه آن  
چشم تو چشم شدیم که یارو شروع کرد آمار دادن منم به رو خودم نیاوردم  
و گوشیمو از تو کیفم در آوردم سرمو باش گرم کنم تا اون سینای گور به  
گور شده برگرده.

همینطوری الکی داشتم تو تله میچرخیدم که سایه ی یه نفرو بالا سرم  
حس کردم فکرم گارسونه حتمن اومده میزو جمع کنه بدون اینکه سرمو  
بیارم بالا گفتم:آقا انعامتون رویه میزه.

که یارو گفت: من کارگر نیستمایه کیس عالیم میشه وقتتونو بگیرم؟  
تاخواستم بگم نه الان سینا میاد دهننتو سرویس میکنه که صدای سینا  
اومد: نه ولی من یکم وقتتو میگیرم اینو که گفت یارو برگشتو یه مشت تو  
صورت پسره که یهو دوستش دید داد زد: عه کریم.

چییی کریممم؟ اسم این جیگره کریم بوده؟ وای لابد باین اسمش کیس  
مناسب شده بود بی شخصیت. وسط بزن بزن بودن بزور مردم جداشون  
کردن از هم وقتی یکم خلوت شد دیدم سینا اون وسط هم لباسش پاره  
شده هم زیره چشم چپش باد کرده.

بعد کلی عصاب خوردیو تهدید اومدیم بیرون ونشستیم تو ماشین سینا با  
اخم نشسته بود یه دستمال برداشتم و دادم دستش: چرا دعوا کردی آخه  
نگاه به چه روزی افتادی؟

توآینه به صورتش نگاه کرد: فداسرت حقش بود مرتیکه الاغ.  
تا حالا این روی سینارو ندیده بودم نمیدونستم اونم مثل آراده.  
-حالا به زن عمویینا چی بگیم؟

-تو نگران اونش نباش بریم خونمون یه لحظه فقط لباس عوض کنم بعد  
بریم.

تازه متوجه لباس پارش شدم یقش تا ناف پاره شده بود یهو چشمم خورد  
به بدن ورزش کاریش اووف چه توپه یهو گفت: دیدن زن بچه .  
خندیدم: یه نظر حلاله.

-آررره خب.

داشتیم میرفتیم سمت خونه عمواینا که یدفعه مسیرو عوض کرد: عه کجا  
میری؟

-الان کسی خونه نیست اول تو رو میرسونم.

-وا مگه کلید نداری؟

-چرا دارم .

-پ چرا نمیری عوض کنی اینطوری عمو وزن عمو نگران میشنا.  
-تو کاریت به اوناش نباشه اول تو رو میرسونم بعد میرم عوض میکنم  
پرسیدن بگو گفت کار دارم نتونستم پیام و عذرخواهی کن.  
منکه نفهمیدم چی شد ولی باشه ای گفتم که فک نکنه خنگم.  
یه هفته ای ازاون جیگرکیو کریم گذشت کم کم داشتیم روزای اول مهر و  
میگزرودیم و میشد راحت سردی هوا رو حس کرد. از سرما خوشم  
میاد، ازاینکه یه باد خنک بخوره تو صورتم و گونه هامو نوازش کنه لذت  
میرم. براهمین زنگ زدم به متی و ستی که بیان بریم بیرون خسته شده  
بودم از هوای کسالت باره خونه.  
صدای زنگ در که اومد سریع سویشرتو تنم کردم و رفتم پایین متیو ستی  
جلو نشسته بودن زدم به شیشه ی سمت متی که جا کمک راننده نشسته  
بود: لش پایین.  
متی باخواهش گفتم: عه آرام بزار اینجا بشینم اصن من از فانتزیام بوده  
که جلو بشینم تو نمیزاشتی.  
-به شرطی که دفعه بعد پرو نشی بازم جلو بشینیا .  
-نه قول قول.  
از رفتارای متین خوشم میومد دقیقا عین دختر بچه های سه ساله رفتار  
میکنه بیشترین دلیلشم اینکه تک فرزنده و مامانش به شدت لوس بارش  
آورده. رفتم نشستم پشت صدای ستی دراومد: آرام مارو کشوندی بریم  
پاتوق باز آبرومون بره؟  
متینم صداش دراومد: همون یه بار بستت نبود؟  
-وا شما چرا اینطوری شدید اون یه اتفاق بود دلیل نمیشه به خاطرش  
پاتوقمونو از دست بدیم که.  
ستی: نه عزیزم مارو که بیرون نکردن میگم خدایی روت میشه بازم بری  
اونجا؟

-چرا نشه بمن بگن هرروز بریمم میرم.

متین:تو دیگه ته پرویی خب.

-عزیزم تو این دوره زمونه رو نداشته باشی که به جایی نمیرسی.

متین گوشیش زنگ خورد و گوشیشو جواب داد ولی آروم حرف میزد  
طوری که

من نمیشنیدم ،گوشیو که قطع کرد گفت:بچه ها پاتوق بزاریم برا دوساعت  
دیگه؟

-چطور؟

-فرشاد زنگ زده میگه بریم قهوه خونه.

ستی گفت:خب عزیزم ازاونجایی که ماهیچ وقت تورو تنها نمیزاریم مام  
بات میایم.

اخم کردم:پ چرا تو گپ نگفت که میخواد بات بره بیرون؟

متین یکم من من کرد:نمیدونم والا.

ستی گفت:یعنی نمیخواست ما بدونیم؟

-بهش گفتمی بامایی؟

-آره آره گفتم .

ستی آستیناشو داد بالا و دنده رو عوض کرد:خب بگو کجا بریم؟

رنگ متین پرید نمیدونم چرا ولی داشت مشکوک میزد میدونست که ما

نمیریم باهاش چون هم من هم ستی ازاینکه برگ چغندرباشیم بدمون

میاد ولی این فرشاده گوساله یه جای کارش میلنگه چون خودش توگپ

هرکی جایی بره بش نکه بهش برمیخوره ولی خودش اینطوری

میپیچونه،حالا بزا داریم براش.

متین گفت:بریم سمت شریعتی.

اصلا حس خوبی نداشتم رسیدیم سره شریعتی و ستی نکه داشت:خب

لش بیرون متین.

متین با تعجب مارونگاه کرد: یعنی شما نمیایید؟

-نخیر افتخار نمیدیدم بپر پایین حالا.

یه لحظه یه لبخندی گوشه لبش نشست اما سریع خودشو جمع کرد و رفت پایین حتی خدافظیم نکرد و رفت، منم رفتم نشستم جلو همینطوری به ستی نگاه کردم دستشو زد به چونش: این فرشاده بی پدر داره زیر آبی میره ها.

-متینم همینطور.

-یعنی واقعا برنامه ریختن بما نگفتن؟

-حالا میفهمیم بعدن راه بیافت.

رسیدیم جلو دره کافی اما جای پارک نبود اوصولا ما رو به روی مغازه ی بغلی کافی که یه میوه فروشیه، پارک میکردیم اما امروز جاش یه اسپورت ایج شیکه سفیده پارک کرده بود اندازه یه چوسه جا بود که فقط توش ماشینی مثله ماتیز جا میشد نه جکه ستی. نگاهی به جاها کرد گفت: آرام بیا بریم یکم دیگه خیابونو نگاه کنیم اگه جا نبود میایم همینجا.

-دیونه شدی اینجا جا نمیشی.

-غلط کردن جای ما پارک کردن، جاش میدم.

یه دور خیابونو بالا پایین کردیم دیدیم نخیر خبری از جا پارک نیست دوباره رسیدیم دمه اسپورت ایجه ستی یه نگاه به جا پارک کرد یه نگاه به ماشینه گفت: خدایا به امید تو با کله رفت تو. هرچقد عقب جلو کرد دید جا نمیشه گفتن: خب مجبورم پس.

تا خواستم بپرسم برا چی دیدم یه نیش گاز داد. سپرشو چسبوند به سپر پشت ماشینه و ماشینو هول داد جلو که از جلو ماشین خورد به یه دویس شیشه یه صدای تقی اومد، یکم جا باز شد من جیغ زدم: وای ستی دیونه داری چه غلطی میکنی؟

-دارم پارک در شرایط سخت میکنم.  
-ریدی تو ماشین مردم که.  
-نه بابا فقط یکم رنگی شد.  
-پ صدای تقه چی بود؟  
-اون دیگه بما مربوط نیست.  
بعد زبونش آورد بیرون، نمیدوستم واقعن بخندم یا حرص بخورم. بعد  
یکم کلنجار رفتن پیاده شدیم و از ترسمون حتی به جلوی ماشینه نگاه  
نکردیم که  
بدونیم چیشده، برگشتیم سمت کافی دیدیم مش قربون که مارو میشناسه  
،داره  
مبهوت مارو نگاه میکنه ستی کلشو کرد تو مغازه گفت:مش قربون شتر  
دیدی ندیدیا.  
مش قربونم خندید و باشه ای گفت و مام رفتیم تو حتی به روخودمون  
نیاوردیم که چه گندی زدیم.  
نشستیم سر جای همیشگیمون ستی با استرس گفت:اگه گندش در اومد  
صاحب ماشین توییا.  
-من شبیه سپرم؟ یا هیکلم خیلی پهنه؟  
-نه عزیزم دلت خیلی بزرگه وشجاعی.  
-جمع کن بینم هندونه هاتو، هر جا گیر دادن منه بدبختو میندازین جلو.  
-خب بماچه یهو جلو افتاده میشی.  
-براینکه شما میکشید عقب.  
یهو همون گارسونه که جدید اومده ومیگفتم فیسش ساده و جذابه اومد  
بالا سرمون و مجبور شدیم حرفمونو قطع کنیم:سلام خانوما.  
برگشتم سمتش:علیک سلام. سعی کردم لبخند بزنم آخه اون دفعه بخاطر  
آراد بدشد.

-چی سفارش میدید بیارم؟  
ستایش جواب داد:دوتا شیرقهوه.  
-حتمن. بعد ازمون فاصله گرفت .  
ستی روکرد بمن :نمیدونم چرا ازش خوشم میاد.  
-آره خیلی خوبه لعنتی.  
یهو صداشو شنیدیم:واقعا خوبم؟  
جلومون با یه سینی ظاهر شدجلل خارج این دیگه چیه دهنم باز مونده  
بودباتعجب گفتم:تو..تو به خودت نیترو وصل کردی؟  
شیرین خندید:شاید.  
ستی گفت:آخه چطوری انقد سرعتت بالاس چطوری؟حداقل سه دقیقه  
طول میکشه آب جوش بیاد دومینم درست کردنش تو باید پنج دقیقه  
دیگه میومدی اونم تو تند ترین حالتش.  
سرشو آور پایین و یواشکی گفت:یه حالت دیگم داره شیرقهوه ی میز  
شماره دو رو برا میز چار بیرم.  
هردومون کف کردیم:ناموووسا؟  
گردنشو یه کم کج کرد:ننت با آقام استغفال....  
بعد سریع صاف وایستاد سینیو گذاشت رومیزو از ما فاصله گرفت انگار  
یکیو دید یا یه همچین چیزی دیگه بیخیالش شدیمو تصمیم گرفتیم  
شیرقهومونو بخوریم .همینطوری سرمونو انداخته بودیم پایین درگیر بودیم  
که یهو یه صدایی بلند گفت این ماشینه جک سفید برا کیه؟  
چقد صداش آشنا بود این یارو بزا فکنم تااومدم فکنم یه دفعه سلولای  
مغزم بهمم هشدار دادن ماشین جک جک ای وایااااای ماااشین منو ستی  
یه لحظه سرمونو آوردیم بالا بهم خیره شدیم بعد برگشتیم طرف صاحب  
صدا وقتی دیدیم طرفو، دوباره دهنمون بازمونداین یارو همون پسره  
اردلان پارساس صاحب کافه.

دوست داشتم اون لحظه بمیرم ولی نگم براماس اما هیچ راهی نبود هیچ راهی. با صدای آرومی گفتم براماست.

پارسام انگارتازه چشمش به ما خورد بادیدن ما قشنگ عصبانیتو تو چهرش میدیدم که داشت بیشترو بیشتر میشد. ابروهاش تو هم گره خورده بود سعی کرد خشمشو کنترل کنه: یه لحظه تشریف بیارید بیرون. بعد از بقیه عذرخواهی کردورفت بیرون خودش. یه نگاه به ستی کردم طبق معمول تو شرایط تخیلی رنگ پریده ولال بود. نگران نگام کرد یه دونه زدم پسه کلش: بفرما بریم دسته گل‌تو جمع کنیم.

بیچاره اونقد هول شده بود که حتی بهم نتوپید بابت کارم خودش میدونست مقصره طبق معمول.

یه نفس عمیق کشیدم و رفتم بیرون میدونستم نباید کم بیارم، دیدم وایستاده دقیقا جلوی اسپرته ایجه همون لحظه فهمیدم ماشین این یارو بوده. ای تف این

شانس که زارت باید بیایم ماشین اینو داغون کنیم. رفتم نزدیکش شدم اول یه نگاه به قیافه ی عصبانیش بعد یه نگاه به سپر ماشین که تو رفته بود انداختم بااون صدای مردونه وبمش گفتم: میبینید شاهکارتونو.

ازاین حرفش نمیدونم چرا خندم گرفت پقی زدم زیره خنده که عصبی ترشد: واقعا داری میخندی؟

سرمو انداختم پایین نمیتونستم خندمو کنترل کنم اونم عین این ناظما داشت سرم داد میزد و حرص میخورد: چییش خنده داره؟ ریدی توماشینم. آروم گفتم: میدونم.

با تعجب نگام کرد: یعنی از عمد زدی؟

-نه عمده عمد نبود، یعنی بود نمیدونستیم برا شماس فقط.

-چه فرقی میکنه مجبوری مگه ماشینتو بچاپونی اینجا؟

-آره خب اینجا جای ماس.

-من نمیفهمم واقعا وقتی بابا اینجا بوده چرا شما اینجا حکومت میکردین؟  
هیچی نگفتم خدایی راست میگفت ما تواین چهار سالی که اینجا بودیم  
اونقدر با آقا اردلان اوکی شده بودیم که یه جا پارک مخصوص براما  
گذاشته بود و واقعنم مهربون بود برعکس این برج زهاری که الان روبه  
رومه.

-چون رفتار پدر جناباعالی باشما زمین تا آسمون فرق داره.

-الان داری به من توهین میکنی؟

چشماش گردشد، جواب دادم: نخیر نقد بود.

-چطور به خودت اجازه میدی کسیو که نمیشناسیو نقد کنی؟

-تواین چن بار دیدارمون کاملا شناختم شمارو.

ستی گفت:میشه بسته؟

برگشتیم طرف ستی هاجو واج نگاش کردیم ادامه داد:الان بااین بحثا به  
هیچ جا نمیرسیم .

یکم فکردم راست میگفت ولی من باید رویه این شازده کوچولورو کم  
میکردم.

پارساخیلی ریلکس گفت:اوکی زنگ میزنیم افسر بیاد منم حوصله بحث  
ندارم.

منو ستی یه لحظه بهم نگاه کردیم اصلا اصلا فکر نمیکردیم قضیه انقد  
جدی بشه آروم گفتم:واقعا؟  
توچشام زل زد:واقعا.

ای تف تف تو این شانس خلاصه زنگ زدیم افسر اومد چیزی که کاملا  
معلوم بود ما مقصر شدیم ستی قیافش شده بود عین بغض یاکریم ،یعنی  
داغونه داغون بود خرج سپر این مرتیکه خیلی میشد شک نداشتم و ستیم

با اینکه بچه مایه داره بود ولی میدنستم حسابش چند روز پیش بخاطر  
کامپوزیت دندوناش خالی شد .  
نگام کرد: حالا چه گوهی بخورم.  
-الان میزنمگم به سینا خیالت راحت.  
-اوه نه نمیخواه بابا.  
-بتوجه دقیقا؟

تا خواست اعتراض کنه زنگ زدم سینا: الوو سلام پسر عمو جووونمم.  
-به سلام جووو میبینم که کارت بم افتاده .  
-آخ قربون اون فهمو شعورت بشم که بخودم رفتی .  
-بگو کارت چیه طفره نرو.  
-پاشو بیا اینجا یکم تو دردسرافتادم.  
-کجا پیام ؟  
-پاتوقم که میدونی کجاس اونجا.  
-الان خودمو میرسونم دومین صب کن.  
ستی نگران نگام کرد: گف میاد؟  
-آره عزیزم نگران نباش.

همینطوری جلو دره کافی زیره آفتاب وایستاده بودیم و داشتیم به غلطی  
که کردیم فکر میکردیم که پارساچه اومد نگامون کرد: اینجا چرا وایستادید؟  
-چیه نکنه باز تصادف ایجاد کردیم؟  
نیشخندی زد: والا من از شما دوتا جز دردسر چیزی ندیدم ولی فعلا نه  
نکردید.  
-فعلم دردسر درست نمیکنیم منتظریم دردسر شمارو رفع کنیم.  
-دقیقا چه دردسری؟  
-خسارت سپر دیگه.

-من کی حرفی از خسارت زدم ؟

-آها یعنی نمیخواهی خسارتتو؟

--نخیر.

-نگیریم ما میدیم ،همینمون مونده هرروز بیاییم اینجا متلکای تورو سره یه سپر بشنویم.

-گفتم که نمیگرم.

یدفعه داغ کردم:یعنی چی نمیگیرم مارو مچل خودت کردی دوساعت اینجا افسر کشنودی آوردی که چی پس؟فقط خواستی بگی ما مقصریم؟  
-آره دقیقا.

من عصبی شدمو ستی خوشال ،تو چشماش زل زدم و با لحن محکی  
گفتم:چرا فک میکنی خیلی باحالی؟  
-اونیکه باحاله خندوانس نه من.

-اهان ینی فقط میخواستی بما پندو اندرز بدی شازده کوچولو.  
-تو اینطوری فک کن.

صدای سینارو ازپشت سرم شنیدم:چیشده آرام؟  
با شنیدن اسمم چشمای پارسا گرد شد برگشتم سمت سینا:سلام هیچی.  
-چیزی شده که زنگ زدی بمن بگو چی ؟  
پارسا زبون باز کرد:از پشت کوبیدن به ماشین من منم زنگ زدم به افسر  
همین.

سینا یکم گیج نگام کرد:اینکه ماشین آرام نیست ماشین ستیه.  
دوباره پارسا تعجب کرد چون کل مدت فکر میکرد کوبیدن به ماشینش  
کاره من بوده اما سریع خودشو کنترل کرد:حالا هرکی مهم اینکه نباید  
همچین کاری انجام میدادن.

به طعنه گفتم:آره سینا نبودى شازده مجلس پندو موعظه براما گرفتن  
اینجا.

سینا زیر لب فحشی داد گفت الان میادو ازما جداشد رفت سمت ماشینش  
که اون ور خیابون دوبل پارک شده بود. که پارسا نگاهی به ساعتش  
انداخت انگار که دیرش شده باشه یه کارت بمن داد که روش شمارش بود  
وگفت: من جایی کار دارم فردا زنگ بزن بم واسه خسارت.  
بعد رفت سوار ماشینش شدو تویه دوست ماشینو ازجا به اون تنگی  
درآورد ستی که هیچی منم کفم برید از دست فرمونش. همین که اون رفت  
سینا رسید بما: عه چرایارو رفت.  
به کارت تو دستم اشاره کردم: گف جایی کار داره فردا بش بزنم.  
-باشه بیا اینم دسته چک زر مفت زد بهم بگیا.  
ستی رو به سینا گفت: واقعن دمت گرم نبودی الان بدبخت شده بودم.  
سینا بادی به غیغب انداخت وگفت: آرام بیا میرسونمت.  
-نه من با ستی میرم.  
دستمو گرفت کشید: نه بیا بریم کامل توضیح بده چیشده ستی خودش  
میاد.  
ستی دید که سینا تاکید داره من بااون برم مجبوری گفت: خب آرام تو برو  
من میرم خودم.  
مجبور شدم برم سوار ماشینش شم همینطوری داشت میروند دیدم داره  
میره سمت مدرسه گفتم: کجا داری سینا؟  
-با ملانی توپارک قرار دارم میخوام توام بیای.  
-نمنه؟ ملانی  
-آره دیگه همون دوس دخترم که کلی ازش تعریف کردم.  
-همونکه باباش تو وزارت نفت بود؟  
-نه اونکه سارینا بود این ملانیه باباش کارخونه داره، خیلیم دوشش دارم.  
-والا تو همه دوس دختراتو خیلی دوس داری ولی فرداش باهاشون کاتی.  
-نه این یکی فرق داره.

-ایشالا که فرق داره.

یهو گوشیش زنگ خورد همین که جواب داد جونم قطع کرد گوشیه.

سینا:عه خوده حلال زادشه تک زد فکنم شارژش تموم شده.

یکم مات نگاش کردم که گوشیه داد دستم:بیایینو بگیرافسر اینجاست من نمیتونم بزنم ده تومن خط به خط کن به ملانی.

گردنمو کج کردم:مگه نمیگفتی دختره باباش کارخونه داره پس چیشد؟

-داره که داره واسه خودش داره،شارژش تموم میشه من باید بخرم خب وظیفمه.

-بعد هرچند وقت یبار میخری؟

-یه روز در میون.

کرکام ریخت ینی این یارو هریه روز درمیون ده تومن میخورد

پوووف،خدابده شانس چیزی نگفتمو ریختم براش وقتی رسیدیم دیدیم

ملانیم رو یه نیمکت نشسته و سرش توگوشیشه همین که سینا صداش

کرد سرشو آورد بالا تازه دیدم چیه اوووف یه دختر چشم سبز باموهای

مشکی و ابروهای تاتوکرده ولبای نازک خوش فرم که بازوره رژ سعی کرده

بود یکم بزرگتر نشونش بده با یه مانتوی جلوبازه وحشتناک خلاصه

دراکولایی بود واسه خودش البته از نظرمن دراکولا وگرنه از نظر پسرا این

خرگوشه شایدم طوطی نمیدونم حالا هرخری.

همین که رسیدیم بهش دیدم داره چپ چپ نگام میکنه ک سینا معرفی

کرد:ملانی جان آرام دختر عموم.

ملانی یه لبخند تصنعی زدو دستشو آورد جلو:خوشبختم عزیزم.

منم همراه بانشون دادن دندونام گفتم:همچنین.

سینا-خب بریم یچی بخوریم بدجوری گشمنه.

ملانی که سمت چپ سینا بود پرسید:حالا چیشد یهو آرام جونو آوردی

پیشم؟

(نمنه آوردی پیشم؟ زارت فکن من بخاطر تو قدم از قدم بردارم دختره ی نکبت ایش)

سینا جواب داد: اتفاقی شد داشتم میومدم پیشت که آرام زنگ زد تصادف کرده منم رفتم اونجا دسته چکو بدم بهش.  
اینو که گفت تقریباً تا قصد خفه کردنش رفتم ولی دیدم جلو این نکبت ضایعس.

ملانی گفت: آها پس ازت پول میخواست بعد سرشو برگردوند سمت من: چرا هانی؟ انقده پسره عمو اونارو تلکه میکردی خب.  
بعد باایم حرفش شروع کرد خندیدن! این عن خانوم الان سعی کرد ملایم حالمو بگیره؟

منم لبخند زدمو گفتم: نه عزیزم چون منو سینا باهم بزرگ شدیم سینا برام یه چیز دیگس گفتم بهش زنگ بزنم بهرحال نزدیک ترین آدم بهمه.  
سینا که اصلاً حالیش نبود چه جنگه خوفناکه زیرپوستی در اتفاقه  
گفت: بچه ها من پیتزا دلم میخواد شما چی؟  
بحثمون بااین جمله ی سینا قطع شد تا وقتی که نشستیم سر میز ک من نشستم بغل دسته سینا و ملانیم رو به رومون یه درصد فکن من کناره اون میشستم واسه حرصشم یکم صندلیمو کشیدم اینورتر که قشنگ بچسبم بهش.

داشتیم میخوردیم که ملانی گفت راستی سینا جونم.  
سینا - جونم عزیزم؟

-اون لباس مجلسیه بود اون روز تو کوروش دیدم.  
-خب.

-امروز میخوام برم بخرمش.  
-باشه عزیزم برگشتنی کارت به کارت میکنم پولشو.

لبخند شیرینی زدو پشت چشمی برام نازک کرد که یعنی آره ببین  
پسرعموت چطوری داره برام خرج میکنه والا من خودمم الان پی بردم این  
پسرعموم نیست یه گلایه که اونقد سادس نمیفهمه دارن ارزش میدوشن.  
البته اوصلا از گلایه نمیدوشن ولی خب شما اینطوری فک کنید.منم حرفی  
نزدم سرمو انداختم پایین پیتزامو خوردمو اولین نفرم تموم کردم دیدم  
ملانی هنوز نصف پیتزاش مونده ولی برا سینا فقط یه تیکش مونده  
بود،گردنشو برگردوند سمتم منو که دید باخنده گفت:جیگرمو  
میخوری؟(تیکه ی همون شب بود که بش گفتم جیگرتو بخورم؟)  
سرمو تگون دادم:اوهوم.

بعد پیتزارو برداشت گرفت دستش:آآ کن.  
دهنمو بازکردمو یه تیکشو گاز زدمو همرا با پیتزاانگشتشم گاز گرفتم ک  
جیغش دراومد:آخ نکن جوجو.  
لبامو جمع کردم:دوس دارم.

بعد هردو زدیم زیره خنده یه آن برگشتم سمت ملانی دیدم رنگش همرنگه  
سسیه که دستشه قشنگ سرخه سرخ بود .یعنی حال کردم قشنگ توان  
لحظه حرصی که میخوردصدبرابر بیشتربهم چسبید تا پیتزاعه.  
تا وقتی برگردیمم هیچ حرفی نزد . منم به روی مبارکم نیارودم اصلا به  
جهنم ازبس که این بدبخت بهش رو داده، وقتی رسوندیمشو پیاده شد  
رفت ،صدای سینا دراوومد:فکنم زیاده روی کردم بدجوری پکر شد.  
-بهتر، دختره ی نکبت.

-عه پشت عشقم اینطوری نحرف.

-سینا یعنی واقعا نمیفهمی داره میتیغه؟یا خودتو میزنی به اون راه.  
بااین جملم یهو سینا قاطی کرد:به چه حقی پشته عشق من اینطوری  
میگی ؟نکنه چشم دیدن عشقای منم نداری؟

-چرا چرتو پرت میگی احمق؟چشم دیدن چی؟داره میدوشتت نه ندارم  
چشم دیدن اینکه یکی اینطوری بات رفتار کنرو ندارم تواونقد هالویی که  
نمیفهمی حتی یه ذره دوست نداره حتی بهت توجه نمیکنه.  
-همش از حسودیتته خودت عشق نداری به عشقای من حسودیت میشه.  
-هع من حسودیم میشه؟به چیه اون حسودی کنم؟به اون قیافه  
داغونش؟خودم که صدتا بهتر ازونم اونقدم بدبخت نیستم که از پسر  
مردم بتیغم.

-پ کی بود امروز زنگ زد سیناجونم بیااینجا ها؟  
-واای والی یعنی واقعا فرقشونو نمیفهمی؟نگه دار سینا .  
-نمیخوام.

داد زدم سرش:گفتمم همین جا نکه دار.  
ماشینو نکه داشت دسته چکشو از تو کیفم در آوردمو انداختم رو  
داشبورد:بیا اینم صدقت نخواستم.

وقتی پیاده شدم خنکيه هوای مهر ماه میزد تو صورتم ولی بازم از تو داغه  
داغ بودم اونقد که یه وان آب یخم خنکم نمیکرد هع چطور نمیفهمه  
کسایی مثل ملانی تنها ملاکشون پوله ،منو اونو یکی میدونه یعنی؟تاکسی  
گرفتمو برگشتم خونه رفتم خوابیدم رو تخت اتاقم و گوشیمو گرفتم دستم  
از صب هیچ خبری نبود رفتم ایستنا یه پست گذاشتم:  
You can't see inside me , so you can't understand me than  
...I expect you nothing baby

معنیش میشه:تو نمیتونی درون منو ببینی پس نمیتونی منو درک کنی  
ومنم هیچ انتظاری ندارم ازت عزیزم...

بااین جمله حال میکردم. امروز به طوری گذشت دوسالی میشه هرروزم عین دیروزه ولی امروز فرق داشت کلی با اون پسره پارسا کل کردم فردام میخوام ببینمش یعنی چی بیوشم فردا؟ اصلا فردا بیکاره؟ وای راستی پولش چی؟ پولو باید از حساب خودم بریزم جهنم بااینکه بابام قدغن کرده بود به حساب دست نزنم ولی مثل اینکه مجبورم دیگه بمیرم به سینا رو نمیدازم خودم میدم حداقلش واسه اینکه روی این بشرو کم کنم وگرنه میتونم دیگه اون پاتوق نرمو و پولم ندم چون حتی ازمون به مدرک معتبر نگرفت. ولی دلم نمیاد بخاطر هر چند تومن پول اون پاتوقو ول کنم ارزشش خیلی بیشتر از این حرفاس.

ساعتی دوازده و نیم بود که از خواب پاشدم چون شبش تاپنج صب داشتم تو گوشیم سریال نگاه میکردم، لامصب آدم به سریال شروع میکنه تا تموم نکنه آرام نمیشه. پاشدم دیدم آرامم خونس به نگاه به قیافم کرد: اه چه وضعشه آرام یکم موهاتو شونه کن شبیه جنگلیا شدی. مامانم گیرداد بهش: دختر همه جورش خوشگله گوش نکن دخترم بیا بشین صبونتو بخور.

زبونمو تا حلق آوردم بیرون براش تا حالش بگیره دیگه منو مسخره نکنه. باخنده گفتم: خوردی؟ حالا هستشو تف کن. آرام گفت: بیا مامان اینم از این تربیتش همسنای این الان دوتا بچه دارن. -تو شوهرشو بده به من من برات چارتا بچه درست میکنم.

بااین حرفم آرامو مامان بهم نگاه کردن نمیدونستن دعوام کنن یا بخندن. آرام با خنده گفت: همینه دیگه بیعشوریه تو ذاتته کاریش نمیشه کرد.

همینجوری که داشتم چاییمو می ریختمو قاشقه مرباییم تو دهنم بود  
گفتم:ارثیه.

آراد ترکیده بودازخنده.دیگه میشناخت منو جلو زبونم نمیتونست دووم  
بیاره.

عصربود که کارت پارسارو از تو کیفم در آوردم باید زنگ بزnm بهش ،حالا از  
شانس پخ من میزنمگم حواسش پرت میشه تصادف میکنه خربیار باقالی  
بار کن،اما خب بمونه ام بعدن میگه یارو انداخت پشت گوشش که نده  
پولو بیخیال فوقش یه پوله تصادفه منکه دارم میدم دوتا میدم.  
ازفکرای خودمم خندم گرفته بود کارتو برداشتم اوه مای گاد خطش دوازه  
کده یکه، پووف کوفته دوس دخترش شه اه نه این برج زهرمارو تحمل  
کردنم خودش

بدبختیه اه بیخیال خلاصه با کلی ترسو لرز زنگ زدم گوشو تو سومین بوق  
برداشت:سلام بفرمایید؟

-س سلام.

-شما؟

-آرامم.

-واسه خسارت زنگ زدی؟

-نه پ زنگ زدم واسه نماز صبح بیدارت کنم لنگه ظهري.

چند ثانیه صدا نیومد بعد با یه صدا که هنوز رگه های خنده توش بود  
گفت:خب چیکارکنم نقد میدی یا شماره حساب بدم.

یکم فکر کردم اگه نقد بدم باید بیاد ببینتم اینطوری بهتره پس سریع  
گفتم:نقد.

-اوکی من یه ربع دیگه کافیم بیا اونجا.

-تواین یه ربع؟بعدش میری؟خب من نمیرسم که.

-یکم فکن قبل حرف زدنت خانوم اونجا محله کارمه .  
یک فکر کردم راست میگفت بنده خدا:خب که چی؟حواسم نبود خو،اصلا  
یه ساعت دیگه کافیم میخوای باش میخوای نباش.  
بعد گوشو قطع کردم پسر ی بیشخصیت مسخرم کرد.خب حالا واقعن  
چی بیوشم؟یکم فکر دم بعد طبق عادت پریدم دمه پنجره کلمو کردم بیرون  
خب هوا سرده بهتره مانتو پاییزمو بیوشم.  
یه مانتوی پاییزه بژ پوشیدم با شال مشکی برا آرایشمم خط چشو برق لب  
یه بوس براخو دم فرستادم ژوونم چه ناز شدم.  
همین که از دره اتاق اومدم بیرون با آراد رو به رو شدم:به به تیپ زدی.  
-من کلا خوشنتیپم مشکل؟  
-آره میدونم فقط تم امسال شلوارتو خونست؟.  
یه نگاه به شلوارم کردی:وااای خاک به سرم.  
زدم تو کلمو پریدم تو اتاق وای یعنی اگه من باین شلوار خال خال  
صورتیم  
تا اونجا میرفتیم چی؟واایی حتی تصورشم وحشتناکه.باعجله شلوار لی  
مشکیمو پوشیدمو رفتم بیرون یه تاکسی گرفتم تا کافی چهارو چلو پنج  
دقیقه تو کافی بودم قبله وارد شدن عطرمم زدم خب حله و رفتم تو .  
نشستم جای همیشگی که اون پسر جذابه اومدیه لبخندم رو لبش بود:به  
به سلام دردسر خانوم.  
باخم گفتم:دردسر عمته من اسم دارم.  
-اون وقت اسمت چیه؟  
-آرام.  
باین حرفم پقی زد زیره خنده:مرض به چی میخندی؟مگه اسمم خنده  
داره؟  
-نه عزیزم ولی بهت نمیاد اصلا.

-ببخشیددیگه ننم منو زاییدنی نمیدوسنت قراره انقد شیطون باشم.  
-خخخ منم مهیارم.

-خوشبختم.

-می تو ،حالا چی میل داری؟

-اول بگو پارسا کجاس؟

-منظورت آقای راده؟

-نمنه راد؟فامیلیش راده؟

-اگه منظورت پارساس آره.

-اوه خدا بده شانس فامیلیشونم با کلاسه.

-حالا تو بااون چیکار داری؟

-برو بش بگو خودش میدونه.

-اوکی دومین صب کن.

مهیارم تا برگرده فکنم چند ثانیه بیشتر نشد عجب آدم فرزیه سریع  
گفت:آرام

میگه بیا اتاقم.

نمیدونم چرا یه دفعه ترسیدم گفتم:نخیرم بگو تو میخوای پوول بگیری تو  
باید بیای اینجا.

-ای بابا من کار دارم دختر.

-خوااهش دیگه .

بااین حرفم باشه ای گفتو رفت سمت اتاقه اون نکبت چند لحظه بعد  
دیدم گوشیم داره زنگ میخوره یه شماره ناشناس بود یکم دقت کردم خط

دوازده کده یک عه شماره پارساس جواب دادم:بله؟

-این مسخره بازیا چیه بیاتو اتاق من نمیتونم وسط مشتریا پول بشمرم  
ک.

-منم نمیام اونجا که.

-به چه دلیل ؟

خیلی رک گفتم:میتروسم.

بااین حرفم شروع کرد به خندیدن وقتی خندش بند اومدگفت:نتروسم  
نمیخورمت بیا .

به حرفش اعتماد کردم دلیلشم نمیدونم شاید بخاطر آقا اردلان،چون اون  
خدایی یه مرده محترم بود. پس بلند شدم رفتم سمت اتاقش دیدم مهیار  
ازتو اتاق اومد بیرون منو که دید لبخند زد:

خداییم حق داری بتروسی خیلی وحشیه.

بااین حرفش خندم گرفته بود میدونم از رو شوخی میگفت گفتم:فوضول  
داشتی گوش میدادی؟

-نمیخواستم بشنوم شنیده شد.

-فوضول خان.

اینو گفتمو داخل اتاقه پارسا شدم که بوی عطرش یه دفعه زد تو صورتم  
داشتم مست میشدم ،دیدمش رو صندلی نشسته بود ولی نه بلند شد نه  
هیچی مجبور شدم بگم:سلام...

-به قیافت میخوره خیلی شجاع باشی ولی برعکسه چیزی که نشون میدی  
هستی.

-تو نمیتونی درون منو ببینی پس نمیتونی درکم کنی پس ازت انتظاریم  
ندارم.

عیه جمله ای ک تو ایستا گذاشتم و فکر نمیکردم دقیقا فرداش تایمی  
برسه که باید استفادش کنم همون جمله فقط عزیزمشو حذف کردم.

با تعجب نگام کرد:و بهت هم نمیخوره ازاین چیزا بلد باشی.

-انقد از رو ظاهر قضاوت نکنی بهتره.

-درست میگی خيله خب سرپا وایستا بشین.

رفتم نشستم رو یه یکی از صندلی ها در دورترین نقطه ی ممکن از  
پارسا. یکم نگام کردو سرشو انداخت پایین :خیلیه خب خودت بگو چرا  
انقد جسوری؟

-باید بهت جواب پس بدم؟

- نه فقط برام سوال شده چون من حتی اسم پولو به زبونمم نیاوردم.

-ولی قصدت پوله وگرنه افسر نمیاوردی.

-نه قصدم ادب کردنتون بود.

-ما کاره بی ادبی انجام ندادیم.

-ولی نباید به ماشین منم خسارت میزدید.

-اون یه شوخیه کوچولو بود بی جنبه.

سرشوآورد بالا تو چشمام نگاه کرد یه دفعه شروع کرد به خندیدن کم

مونده بود ضعف کنم خیلی ناز میشد وقتی میخندید نمیدونم چرا از

دیدنش سیر نمیشدم،باخنده گفت:خوشم میاد کم نمیاری.

لبخند زدم:دیگه دیگه.

-چن سالتِه؟

-نوزده.

-که اینطور.

ازجاش بلند شد ساکت نگاش کردم نمیدونم چرا باهر قدمی که سمتم می

اومد هم دوس داشتم نزدیک ترشه هم بیشتر میترسیدم،وایستاد بالا سرم

حالا مجبور بودم گردنمو بالا نگه دارم که رخ تو رخس باشم ،چشماش ریز

ولی وحشی بود عینه خودم.

صدا نفساشو میشنیدم اه متنفرم از سکوته بیجا ،یه دفعه زبون باز

کرد:اممم میخوام یه چی بهت بگم اصلا دوس ندارم از رو اجبار جواب

بدی.

-خو بگو.

نمیدونم چرا قلبم داشت محکم تر تو سینه میتپید، یه زانو شو گذاشت  
زمین هم قدم شد، حالا رو به روم بود تو چشمم نگاه میکرد انگار که دنباله  
چیزی باشه صداشو آروم تر کرد: ازت خوشم اومده خیلی...  
باین جملش کپ کردم که ادامه داد: اگه توام ازمن خوشت اومده بعد  
ازاین بیا کافم واگر نمیاد دیگه پاتو اینجا نزار.

اینو گفتو بلند شد لال شده بودم درست عینه ستی، چی باید میگفتم  
میخواست منو از این کافی بندازه بیرون؟ به چه حقی؟ آره خب کافیش بود  
اختیارشو داشت با چه پیشنهادی ولی؟ بلند شدم از جام حرفی نزدم هیچی  
فقط یه لحظه نگاهش کردم واونم فقط منتظر نگام میکرد، رومو  
برگردوندم و از اتاق خارج شدم وقتی صدای بسته شدن درو پشتم شنیدم  
نفس حبس کردم و دادم بیرون.

چی میگفت باکی کار داشت یعنی واقعا از من خوشش اومده؟ من، من  
چی؟

نمیدونم پوووف بیخیال زدم از کافی بیرون و رفتم خونمون که دیدم آراد  
داره اساسی با تلفن بحث میکنه. به ما مانم نگاه کردم که چه خبره که  
دیدم ابروهاشو داد بالا یعنی هیچی نگو. یکم به صحبتاش گوش  
دادم: یعنی چی میخواد زمینامونو بفروشه مگه اونارو نداد به بابا آخره  
عمری چشش دنباله پوله... باشه بیاد ایران من نمیزارم میفهمی پیمان  
من نمیزارم.

بعد محکم گوشیهو پرت کرد رو مبل و سرشو گرفت تو دستاش و نفس  
عمیقی کشید. اوه اوه فکنم باز دعوای بابابزرگه لابد داره میاد ایران زمینای  
بابامو بفروشه.

رفتم نزدیکش: خوبی آراد؟

-چه خوبی؟ نمیبینی وضعیتو؟ همین الانشم شرکت داره ضرر میزنه و لنگه  
پولم اون وقت آقا یهو جوگرفته میخواد بیاد واسه من زمینای پسراشو  
بفروشه.

-حالا کی میاد.؟

-پس فردا.

-ای بابا حالا خودشو ناراحت نکن خدا بزرگه.

-پووووف.

-رااستی امروز دربیه هوووووو.

-عههه قراره لولتون کنیم؟

-لووله میشید عزیزمم.

-نوک دماغمو گرفت:کردیم چی؟

-بهت شوکولات میدم.

-نه دیگه مرد باش درس شرط ببند آرام.

-یکم رو جنسیتم اشتباه کردی ولی پایم بردیم چیکار میکنی؟

-صب کن فکنم،اممم آهاا باختی میری میشینی توجوب ازت عکس  
میندازم.

-نهههههه کثافت نهههه.

-زرنزن گفتی پایتم پ قبول کن.

-باگریه گفتم-خیللی بدییی این چندشه .

-همینه که هست.

-پس توام باختی میری تو خیابون میزنی درگوشه یه نفر فرار میکنی.

-ایین شرط نیس مردم آزاریه.

-همینکه گفتممم منو میشونی تو جوب وقتی تاسره خیابون عین اسب  
دویدی بهت میگم.

-ای بابا منکه میدونم اینکارو نمیکنم پس جهنم قبول.

تا ساعت شیش که بازی شروع میشد دل تو دلم نبود یعنی یه ربع به شیش بود

رفتم نشستم رو کمره آراد که خوابیده بود: پااشو بازنده پااشو بدبخت یکم نرمش کن بخوای بدویی دستو پات نگیره یه فصم اونجا کتک بخوری. زیرلب غرزد: برو اون ور میمون خوابم میاد. -میگمم پاشووو دربیه یه ربع دیگس . اینو که گفتم چرخیدو نشستم روشکمش باچشمای گرد نگام کرد: واقعن یه ربع دیگس؟

-نه په الکی یه ربع دیگست.

چشماشو بست نگاهی به فیشش انداختم فکش کپه خودم بود ولی برعکس من که سفید بودم آراد به لطف سولار برنزه بود موهای مشکی و جیگرش فوق العاده بود یه وقتایی به موهایش حسودیم میشد چون هم از من مشکی تر بود هم موهای من یکم موج داره بود و موهای اون لخته لخت.

چشاشو باز کرد: پااشو ترکیدم.

-نه میی شمم .

-باشه خودت خواستی.

اینوگفتو دستاشوزد زمین منو خودشو باهم بلند کرد وبرد گذاشتم رو کنایه: بشین اینجا لوله شدنتو ببین الان میام.

ازتو آشپزخونه داد زد: کاش زودتر میگفتی میرفتم استادیوم.

-اتفاقا از عمد نگفتم.

-چرا پلید؟

-آخه تو نباشی دربی حال نمیده تنهایی.

-ای میمون کوچولو.

او مودو دستش پره پفکو تخمه بود. جوون بازی شروع شد تا نیمه اول او وونقد واسه هم کری خوندیم که خسته شدم نه استقلاله اشغال گل میزد نه پرسپولیس میزاشت استقلال گل بزنه اه.

دقیقه هفتاد و سه بود که رحمتیو بخاطر مصدومیت بردن بیرون و گلره  
دومو

آوردن تو، داشتم دیونه میشدم بدونه رحمتی دروازه خالیه ،اونقد عصابم خورد بود که تخمرو ول کرده بودم و داشتم ناخونامو میخوردم ،یه آن آراد برگشت سمتم قیافمو که دید:اوووو قیافشوووو رنگش پریده.  
باخم گفتم:درررد استرس ندارم.

دستشو گذاشت رو زانوم: اشکال نداره آبجیه گلم یه جوبه دیگه این حرفارو نداره.

-نههههه من تو چوب نمیشینم.

اینو که گفتم یه دفعه دیدم فردوسی پور دادزد: گوووووول گوووول برای  
یرسیولیس.

اینو که گفت دستمو گذاشتم رو صورتم و: اااااای بدبخت شدم.

آراد که اینو شنید تررررکید ، یعنی کله خونرو گذاشته بود رو سرش باورم نمیشد آراد وسط داشت بندری میرقصید ومن این ور زانوی غم بغل گرفته بودم ،خدایا واقعن چه حکمتیه ؟چرا من باید بشینم تو جوب؟

آراد اومد بشینه سره جاش که باز چشش خورد به قیافه ی من :وااااا

اینووو الهیی داشتن صحنه آهسته ی گلو نشون میدادن آرادم جیغ

میزد: اینا اینا نگاا ای جووونم به این میگن کل این کیسه کشای بدبخت  
که بلد نیستن گل بزمن فقط لاااف فقط لاااف مرد باشید عمل کنید عینه  
ما.

یعنی دنیا جلو چشم تیره و تار شده بود، نمیدوستم چیکار کنم؟ الان فرار کنم؟ در برم؟ بمیرم؟





ساعتو نیم تو حموم داشتم خودمو میسابیدم همش حس میکردم بازم  
بوی جوب میدم، وقتی از حموم اومدم بیرون قشنگ آب رفته بود زیره  
پوستم حس میکردم تومم پره آبه.

بعده اینکه کلی مسخرم کرد آراده بی شخصیت رفتم تو اتاقم و دراز  
کشیدم بدجوری خسته بودم.

سعی کردم کلن به امروزو حرکتی که زدم فکر نکنم، یاده پیشنهاد پارسا  
افتادم به جملش فکر کردم (ازت خوشم اومده، خیلی اگه توام ازمن  
خوشت میاد بعدازاین بیا کافی اگه نه دیگه پاتو اینجا نزار)  
نمیفهمیدم چرا شرطتشو چرا پیشنهادشو چرا حرفشو علاقتشو با کافی  
قاطی کرد؟ این دوتا چه ربطی به هم داشتن؟ کافی شاپ کافی شاپه، پارسام  
پارسا، پ چرا

همچین حرفی زد؟ شاید میخواست درصد ریسکش کمتر شه حتی شده به  
خاطره  
کافی.

نه من نمیتونستم نرم اونجا اما از شروع یه رابطه وسط جایی که باهاش  
کلی خاطره دارم ترسناکه، میترسم از دل بستن و دل بریدن، از عاشق شدنو  
عاشق نکردن، اون پیشنهاد داد درسته ولی از کجا معلوم تا آخر به رابطه  
پای یارش وایسته؟ از کجا معلوم من نشکنم؟

مگه ندیدم پارسا ستی به خاطره عشقتش چیشد، اونم اولش پا پیش  
گذاشت بعد ستی رفت جلو اما از پسره ام جلو زد. جلو زد و باخت، طوری  
باخت که تا شیش ماه با اسم شنیدنه اسم طرف اشکش در میومد. حالا  
چیکار باید بکنم؟ پوووف بیخیال بابا.

از اون روزه یه هفته ای گذشت امروز پنج شنبس و قراره بابا بزرگ بیاد خونمون با مامان جونو عموهام .همه آماده شدن مامانم کلی تدارک دیده بابام دوساعت زودتر میاد خونه وآرادم همین طور.انگار یه تنش عصبی بین همه اعضای خانواده هست.

برامن مهم نبوداین چیزا بحث زمینو داراییو پول برام ارزشی نداره فقط عصابم خورده که قراره احسانو حسامم بیان دوتا پسرعموهام که اصلا باهاشون حال نمیکنم ،هرچقد که باسینا خوبم بااین دوتا بدم و مشکل دارم ،اصلا انگار فامیل نیستن نمیدونم چرا؟شاید به رابطه ی خوبه منو سینا حسودیشون میشه،اما خب اونا خرسه گندن نسبت بمن،براهمین ازبچگی باشون کاری نداشتم حسام فکنم بیستو هشته و احسان بیستو پنج.

از یه طرفم ناراحتم الهام نمیاد الهام خواهر کوچیکه ی احسان ایناس که فکنم امسال بیستو دوسالش بشه و از شانس من رفته شمال درس بخونه سالی یکی دوبار به زور میبینمش.تصمیم گرفتم یه لباس چارخونه ی صورتی با شلوارلی بیوشم یقه لباسمو تا بالا بستم عین آراده شده بودم حالا.

رفتم تو حال که صدا آراده در اومد:شالت کو؟الان میرسن.

-ایش باز شروع کردی؟

-مگه نمیدونی احسان و حسام هستن برو سرت کن.

-چشمی گفتمو رفتم تو اتاق ،میدونستم آراده نمیزاره ،به سینا کاری نداره اون چون از بچگی بام بزرگ شده ایرادی نداره جلوش هرچور برگردم مخصوصا که ازم یه سالم کوچیک تره.

شالمو سرم کردم یه آرایش ملایمم کردم که صدای آیفون اومد خب مهمونا رسیدن،رفتم درو بازکردم اولین کسی که وارد شد بابابزرگ بودبا یه جذبه ی خاصی وارد شد بهش سلام داد:سلام آقاجون.

-سلام دخترم.

باهام دست داد ،اوووف عجب تیپیم زده کت شلوارو یه عطری خوشبو که بوش از عطر آرادم بهتر بود یعنی مطمئنم توخیابون بهش شماره بدنم بعید نیست،لامصب اونقده تو خارج گشته اینطوری شده حالا تا دوسال پیش با تنبون میومد مهمونیا.

بعد مامانجون وارد شدیه روسری شیکه مشکی طلایی با یه مانتوی مشکی موهای رنگ کرده اینم والا ازمن بیشتر بخودش رسیده ای خاک تو سرت آرام اندازه ننتم نیستی.اونم خیلی شیکو مجلسی بام روبوسی کرد بعد عمو بزرگمو زن عموم و بعد عمو کوچیکم که میشه بابای سینا و زن عموم آخر سرم احسان و حسام سینا.

حسام برخلاف احسان یه تیپ اسپرت زده و موهاشو فشن کرده بود ولی احسان با پیرهن پلوخوریه مردونه اومده بود اونم بیشتر به خاطر سنش که دوسالی از احسان بزرگتر بود،ولی اگه از تیپشون بگذری از نظر اخلاقی فرق آنچنانی باهم نداشتن فقط حسام یکم بگو بخند تر بود و موزیسین بود ولی احسان پیش عموم تو شرکت کار میکرد وقرطی نبود بیشتر تو فاز پولو ازدواجو اینا بود فکنم،بااین دوتا دست دادم و بعدم سینا،همین که دیدمش یادم افتاد باهاش قهرم ،بدون اینکه بروی خودم بیارم از جلوش رد شدمو رفتم سمت آشپزخونه که مثلا کار دارم ،اما حس کردم آراد فهمید قشنگ سنگینه نگاشو احساس کردم.

رفتم آشپزخونه خودمو سرگرم با چاییو اینجور چیزا کردم که کم کم بحث کشیده شد به سمت زمینا و املاکو اینا آراد بجای بابام داشت از حقمون دفاع میکرد نمیزاشت تو این شرایط که شرکت داره ضرر میبینه زمینام از دست بدیم واسه گشتو گذار این دوتا ولی خب از یه طرفم بابابزرگ میتونست عوض کنه وصیتشو و زمینارو پس بگیره آرادم نگران همین موضوع بود،بیشتر اومده بودن

مراوده کنن یه جنگ زیرپوستی زیره این همه لبخند تصنعیو احوال پرسى بود

پسرا نگران بودن باباهه باز هوس گردشش باعث شه هرچیو که بشون داده پس بگیره.

آرادم اونجا میجنگید هرچی باشه الکی که نبود لیسانس حقوقو و مدیریت بازرگانی داشت،هرکی داشت حرف خودشو میزدمنم از فرصت استفاده کردم چایو میوه هارو آوردمو پریدم تو اتاقم .صداشون تا اتاقم میومد پس کامپیوترو روشن کردم و هدستو گذاشتم رو گوشمو به روخودم نیاوردم که اصلا مهمون داریم.

داشتم پاسور بازی میکردم که یه دفعه انگار یکی هدستو از تو گوشم برداشت برگشتم دیدم سینا بالاسرمه :چی گوش میدی؟  
اخم کردم :چیکار داری؟

مظلوم نگام کرد:هنوز بام قهری؟  
-نباید باشم؟

-یادت نرفته حرفامو؟تو که کینه ای بودی.  
-کینه ای نیستم ولی آلزایمرم ندارم.  
-حق داشتی حرفات درست بود آرام.  
-عه بالاخره فهمیدی؟!

-وقتی وسط یه رابطه ای باور نمیکنی بقیه حرفایی که میزنن چیزی جز حسادت باشه.

-آخه بیشعوره من ،حسادته عنه؟

-باورکن آرام من تو اون لحظه ها عqlمم نمیرسید یه درصد به حرفات فکر کنم شاید درست باشه.

-حالا چیشد به حرفام رسیدی؟

-یه چند میلیون رفت تو پاچم تا فهمیدم حرفات راسته.

-چیایی؟؟چندد میلیون؟

-سه تومن.

-سینا||| خیلییی بیشعوری حفته همینجا دارت بزئم.

-هییییس بابام بفهمه خودش همین کارو میکنه.

-اگه همون اون روز به حرفام فکر میکردی دیگه انقدم ضرر مالی بت نمیرسید.

-فداسرت.

-الان کجاست؟

-نمیدونم .

-پوووووف.

یه دفعه در باز شد حسام بود، با نیش باز اومد تو:اون ور دارن گیسو گیس

کشی میکنن شما چرا عقید؟

سینا:برامن که اهمیتی نداره.

منم شونه هامو انداختم بالا:منم همینطور.

حسام گفت:واسه اینکه هنوز وارد دنیای واقعی نشدید.

چپ چپ نگاش کردم:آهان پ این جایی که من تو شم سرزمین عجایبه.  
خندید:تقریبا.

خو شم نمی اومد خودشو سوا از ما حساب میکرد بااینکه راستم میگفت

منو سینا دنیای خودمونو داشتیم سوا از بزرگای مجلس ،مهم نبود واقعنم

چی برا کی بشه،از یه طرفم آرادو داشتم که میدونم هوامونو داره.

مامانم صدام زد:آرام جون بیا کارت دارم.

مجبور شدم از پای کامپیوتر پاشم رفتم بیرون از اتاق ولی سینا و حسام

هنوز اون تو بودن،میدونمم حرفه خاصی برا گفتن ندارن اوصولا .یه بار

دیگه برا مهونا چایی بردم الان دیگه بحث نمیکنن و فقط عمو و آراد دارن

باهم صحبت میکنن و زن عموو مامان جونم ام درحاله دادن نظر راجب

مدلای میوه خوریمونن، دیدم حسام از اتاق اومد بیرون ایش محبور شدم  
برم واسه اونم یه چایی بیارم از اول، خم شدم یکم: بفرمایید.  
-ممنون خانومی.

بزور جلو خودمو گرفتم نگم هووووق دوباره پریدم تو اتاقم دیدم سینا  
پشته کامپیوترمه داره آهنگ میگوشه: چی گوش میدی؟  
-چرتو پرتایی که تو گوش میدیو.  
-خیلیم قشنگن.

-ناموسا فازت چیه آرام؟ اینا که همش آهنگای عروسیه دریغ از یه دونه  
آهنگ دپ.

-بنا به کدوم دلیل باید دپ گوش کنم؟ شوهرم مرده؟ یا شکست عشقی  
خوردم؟

-هیچ کدوم ولی این حجم از نشاطو انرژی عجیبه.

-تاکورشود هرانکس نتوان شاد ببینمه منو.

از حرفم خندید یه نگاه به بکگراند صفحہ انداخت بلند خوند: اگه مرغ تو  
یه پا داره مرغ من فلجه.

دستشو زد زیره چوونش: برامن که خروسه بی شک.

-براتو یه گاهوله که به حرف دختر عموش اعتماد نمیکنه.

-حالا ما یه غلطی کردیم هی بزن تو سرمون.

-گمشووو.

بلندشد از جاش: من برم دیگه الان مامانم شاکی میشه.

-وا چرا؟!

-بعدن برات میگم.

از اتاق رفت بیرون پسره ی خلو چل بمن میگه چرا آهنگ دپ نداری عمت  
آهنگ دپ داشته باشه ایشالا. فکرده همه مٹ خودش اسکلن هم تیغیده  
بشن هم شکست بخورن.

آخره شب بالاخره بعد از کلی جنگو دعوا پاشدن رفتن، آخییش خسته  
بودم اساسی دراز کشیدم رو تختم، یاده پارسا افتادم اوه حالا چیکار کنم؟ یه  
لحظه صورته نازشو تصور کردم، نه نمیتونستم بخاطره اونم نشده بخاطر  
کافی

نمیتونم، فوقش بعد یکی دوهفته میزنم زیره همه چی تموم میشه میره  
بازم من میمونم و کافی جونم.

صبح پاشدم دیدم بیستوهفت تا میس کال از ستی دارم اوه فکنم یه  
اتفاق بدی افتاده زنگ زدم ستی: الو بله ستی؟

یهو ستی با ناله گفت: آراااام کجایی؟؟

-خونم تو کدوم گوری باز چته؟

-منم خونمونم ولی خیلی داغونم حس خیلی بدی دارم.

-دقیقا چرا؟

-اشرف خانوم همسایه بغلیمون بود ؟

-خب ؟

-همین امروز صبح مرد.

-خب؟

-خاک تو سرت کنن میگم مرد.

-خب خدایا مرزتش الان تو چته.

-آخه من دقیقا دمه در خونشون بودم رفته بودم جلودرشون قابلممونو

بگیرم که مرد حس میکنم روحش رفته تو بدن من.

-نمنههه؟

-تو به این چیزا اعتقاد نداری یعنی؟ یه حسی بهم میگه روحش الان تو

بدن من حبس شده انگار یه سری کارای نکرده داشت که من باید براش

انجام بدم.

-خداشفات بده.

-گمشو نکبت هیچی حالیت نیس که.  
-خب حالا چرا بمن زنگ زدی دقیقا؟من شبیه رمالام یا اشرف خانوم؟  
-تو هیچ کدوم یه گرازه بی احساسی.  
تا خواستم دهنمو باز کنم که یدفعه گفت :عه دختره اشرف خانوم اومد من باید برم.  
اینوگفت بعد سریع قطع کرد، خدایا این کارش فورسه خودت شفای عاجل بهش عنایت کن.  
رفتم سمت گوشیم یاده حرفه دیشبه حسام افتادم میگفت من تو سرزمین عجایب زندگی میکنم.  
عکس خودمو گذاشتم که زانو هامو بغل کرده بودم رو تختم و نشسته بودم گذاشتم ایستنا زیرشم نوشتم:  
آلیس نیستم ولی تو سرزمین عجیبی زندگی میکنم.  
یکم فکردم دلم واسه کافی تنگ شده بود یه هفتس نرفتم اونجا ،دیگه نمیتونم ته تهش یه شکسته همه میشکنن شایددم نه واقعن عاشقم شد عاشقش شدم ،هوا داشت سرد میشد کم کم یه کت گرم پوشیدم با یه شلوار ارتشی و نیم بوتام،بنداشو سفت بستم اونقد سفت که پام درد گرفت اونقد که یادم بمونه دارم وارد بازیه خطرناکی میشم دارم میرم تو دنیای واقعی.  
رسیدم کافی همین که درو باز کردم با مهیار روبه رو شدم منو که دید نیشش شل شد:به به آرام خانوم ازاین طرفا؟نمیای پاتوقت!  
-اوه سلام مهیار جون ،سرم شلوغ بود ولی دیگه اومدم.  
-اون دوست جیغ جیغوات کو پس؟  
-ستیو میگی؟اونم سرش شلوغه بااشرف خانوم.  
-خب بابا کم کلاس بزارید بیا بشین سرجات خالیه میزت.  
-خالی نبودم خالیش میکردم.

خندید: جوون بابا.

نشستم سره جایه همیشگیم، قلبم داشت محکم میزد توسینه، واقعا استرس گرفته بودم، برا اولین بار تو عمرم پاتوق آروم نمیکرد که هیچ تازه استرسم زیاد کرده بود دستامو مشت کرده بودم مهیار اومد بالا سرم: چی بیارم قربان؟

-من خانومم به عمت بگو قربان.

-اوه مای شت، موهیتو میخوری؟

-عه تازه به منو اضافه کردین؟

-بله.

-اوکی بیار.

نگاهی به اطرافم انداختم رو میز دو یه دختره تنها نشسته بود و داشت با گوشیش ور میرفت حتمن منتظره دوس پسرشه، میز شیش یه مرده با زنش، وای عشق میکنم میبینم زنو شوهرها باهم میان کافی من شوهر کنم هر هفته گیساشو میکشم میارمش اینجا باهم.

چشمم خورد به میز شماره یک یه پسره بود تنها نشسته بود و به صندلی رو به روش خیره شده بود قبلا دیده بودمش اینجا دوسه باری با یه دختره که ریزه و بامزه بود، یه چی تو چشاش بود یه چی انگار یه لایه آبه رو مردمک چشش هی بازو بسته میکرد ولی محونمیشد یه چی که هی قورتش میداد باورم نمیشد یه کرد اینجوری بغض کنه.

سرشو برگردوند سمت دیوار دیگه نتونستم صورتشو ببینم که مهیار اومد بالا سرم یه لیوان موهیتو گذاشت جلوم: بفرما .

به روش لبخند زدم: مرسی عزیزم.

-قوربان.

داشت میرفت سمت یه میزه دیگه که دیدپسره که بهش خیره شده بودم  
دستش سیگارو فندکه میخواد روشن کنه که گیرداد: بیخشید دوسته  
عزیزمیدونی که اینجا نو اسمو کینگه.

پسره ام باشه ای گفتو سیگارو از رولباش برداشت بانامیدی گذاشت رو  
میزازته دل سوختم، سوختم از اون غصه ای که داشتم داشت از تو  
میخورد خودشو از سیگاری که دستش بود از بغضه گلوش سوختم و  
ترسیدم .

داشتم به آینده ی خودم فکر میکردم به جایی که الان نشستم به دنیای  
واقعی که الان رو به رو چشم بود که یه صدایی گفت: میدونستم میای.  
برگشتم سمتش پارسا بود شیرین لبخند زده بود :سلام.  
پرسیدم: از کجا میدونستی؟  
-بماند.

اومد نشست رو به روم تا حالا انقد از نزدیک ندیده بودمش  
واقعاً چشمش آبی بود عوضی، همینطوری محو صورتش بودم که یه دفعه  
شنیدم :آرام میشنوی اصلاً چی میگم؟  
-نه.

-دستت درد نکنه.

خب تا حالا از نزدیک ندیده بودمت.

-خب حالا چطوریم؟

به صندلی تکیه داد و گردنشو کج کرد انگار که بخواد ژست عکس بگیره.  
دستم زدم به چونم یکم ازش فاصله گرفتم که کامل تو کادر چشم جاشه  
لبامو کج کوله کردم: هییی بدک نیستی.

ابروهاشو داد بالا: بدک نیستم؟

-آره دیگه یه ته قیافه ای داری.

-رو تو و برمم میدونی من روزی چندتا پیشنهاد مدلینگ شدن دارم؟

-خب که چی؟تومیدونی من روزی چندتا...

اممم یکم فکرم چندتا چی پیشنهاد مدل شدن؟بااین قدم؟پیشنهاد بازیگرشدن؟بااین دلکیم؟پیشنهاد چی خب؟اوه ریدم فکنم واسه اینکه جمع کنم انداختمش تو جاده شوخی:میدونی روزی چندتا کشته مرده دارم؟

دستشو زد زیره چونش:دقیقا کشته مرده ی چیتن؟صورته آرتیستیت؟یا هیكله الکسیست؟

-نخیررم مامانم بزرگ میگفت اخلاقم مهمه.

بااین حرفم جفتمون زدیم زیره خنده بعد بادی به غبغب انداختم:اصنشم حتمن

یه چیز خاصی دارم که توهم پیشنهاد دادی دیگه.

یه دفعه جدی شد:شک نکن یه چیز خاص داری یه چیکه بقیه ندارن.

-اگه منظورت روعه بله من پروترین آدم رو کره زمینم.

بااین حرفم باز شروع کرد به خندیدن کم کم توجه ها بهمون جلب شد

مجبورشدم ساکت شم نگام کرد:چرا ساکتی؟

-همه دارن بدنگامیکنن.

-آخه منو میشناسن راست میگی ضایعس بیا بریم تو اتاق کارم.

-نه اونجا دیگه واقعن ضایعس.

-خب اینم راست میگی،پس مجبوری عادت کنی به این نگاهها چون بعد از

این کنارمن همیشه همینطوری.

-چرا دقیقا؟

-چون خاصی.

-الان این تعریف بود یاتوهین؟

-یعنی چی؟

-چون باتوام خاص شدم یا چون خاصم باتوعم؟

-اممم هردو گزینه.

یکم فکرم نمیدونم راستشو گفت یا جوابی که من ناراحت نشم، بیخیال  
تکیه دادم به صندلی یاده اون پسر تنه‌اھی میز یک افتادم نگاه کردم  
نبود، رفته بود ولیوانی که سفارش داده بودو حتی لب نزده بود، لب نزده  
بود شاید چون بدون اون هیچی از گلوش پایین نمیرفت.  
یه لحظه گوشیشو درآورد از جیش انگار یه چی خوند گفت: ای بابا  
بازباختن تازگیا هی پشت هم گند میزنن فقط تو دربی آدمی.  
اینارو داشت زیر لب میگفت ولی من همرو شنیدم باخنده گفتم: والا تو  
دربیم ریدین .

-عه که استقلالی.

-بله که استقلالیم.

-خوبه حالا دربی قبلی لولتون کردیم بازم زبونتون درازه همه ی کیسه کشا  
همینافقط لاف میان.

-منظورتون از لوله تک گله مسخره ی شانسی تونه؟

-دیگه شما به سوپر گل میگین شانسی طبیعیه به باخت نگین لوله.

-والا هنوز رکورد بیشترین برد تو دربی دست ماس من نمیفهمم چرا شما از  
لفظ لوله استفاده میکنین.

-چون شیش تا خوردین.

-آره دایناسورام یه زمانی زنده بودن.

بااین جلم ترکیده ازخنده خودش فهمید منظورمو باخنده گفت: تا حالا دختر  
فوتبالی ندیده بودم.

-چرا بابا زیاده که.

-هستن بعضیا ازفوتبال بگن ولی عین تو نیستن اطلاعات داشته باشن.

-من یه طرفداره اصیلم جورشم هفته ی پیش پس دادم.

-چیکار کردی مگه؟

-نمیگم چون آبروم ب خطر می افته.

چشماش گرد شد:تااون حد؟

-یه چی بدتر ازاون.

-اوه په نباید باهات کل کرد.

-دقیقا،چون من چیزی برا از دست دادن ندارم.

-مشخصه.

یهو گوشیم زنگ خورد نگاه کردم ستی بود:بازچته؟

-آرام اشرف خانوم دلش میخواست بره شوش.

-چییی شووووش؟

-آره انگار یه ظرف میوه خوری اونجا دیده بود دلش میخواست بخره.

-ستی واقعن خوبی؟ مطمئنی اون خدابیامرز قبل مردن بایه چی نکوبید تو کلت.

-این چه حرفیه خب دلش میخواد.

-ببین من کاری به اشرف خانوم ندارم حتی حرفشو میزنیم میترسم

اومورمربوط به اونو با متی حل کن.

-خیلی آشغالی باشه خدافس.

-منم دوست دارم خدافس.

پارسانگام کرد:این اون دخترس که کوبید به ماشینم درسته؟

-خوده خرشه.

-هم شجاعه هم ترسو.

-نه عزیزم بهش میگن دیلی دیه گوتی ییه.

-چی؟ یعنی چی؟

-معنیشو دیه خودت بفهمی باید.

-اوکی.

یه دفعه مهیار اومد بالا سرمون باتیکه گفت:دوستان چیزی احتیاج ندارین؟نونی سنگکی.

-نون براچی؟

-دیدم دارین دلو قلوه میگیرین گفتم راهنماییتون کنم.  
پارسا باخم گفت:حواست به کاره خودت باشه آقا مهیار.  
مهیار:چشم پارساخان.

اینوگفتوازمون فاصله گرفت ولی هی سنگینی نگاهشو روم احساس میکردم اما

به رو خودم نیاوردم نمیخواستم باعث دردسرش بشم.  
یکم فکرم برام سوال راجبه زندگی شخصیش میخواستم بدونم یهو پرسیدم:پارساآقا اردلان کجا رفت دلم براش تنگ شده.  
-بابا رفته خارج فک کنم عید یه سر برگرده باز،اونجا من چنده تا شعبه رستوران زده بودم دادم دست بابا برگشتم ایران.

-خب چرااونجا رو ول کردی؟

-خسته شده بودم خیلی باره مسولیت زیادی رو گردنم بود .

-اینجا اومدی بی مسولیت شی یعنی؟

-نه اینجام برنامه های خودمو دارم سهام داره یه شرکت داروییمو اینجاور میگردونم.

-نمیخوای برگردی خارج؟

-نمیدونم فعلا که اینجا راحتم.

-آهان،پس مامانت چی آقا اردلان هیچ وقت حرفی ازش نزد همیشه پسرم پسرم میکرد.

-اونا ازهم طلاق گرفتن.

-ای وای چه بدد .

-مهم نیس خیلی وقته گذشته ازاون روزا عادت کردم رو پای خودم وایسم  
از اون روزی که دیدم کسی نیس بهم یادبده مدرسه رفتنی باید چطوری  
بندکفشاموببندم فهمیدم باید خودم یادبگیرم.  
-واسه همینه که الان انقد موفقی تو زندگیگت.  
-خیلی چیزا هست که تو نمیدونی آرام جان .  
-شاید.

-خب طبق قولو قرارمون تو الان اینجایی تو کافی رو به روی من.  
-اوهوم.

صداشو یکم آورد پایین ترو به چشمام خیره شد.  
-خوش اومدی به دنیای پارسا.

-یعنی قبلن نیومده بودم؟

-چرا ولی انقد رسمی و علنی نه.

خندیدم:میگفتی کت شلوار میپوشیدم خو.  
خندید:دیونه.

نگاهی به ساعت انداختم ساعت شیش بود:آخ من دیرم شده پارسا باید  
برم.

-برو مواظب خودتم باش.

نگاش کردم:چشم.

بااین جملش یه چیزی ته دلم ضعف رفت یه حس خوب یه شیرین یه  
چیزی جز مواظب خودت باشای مامانو باباو آراد.اونا انگار از روعادت بود  
انگار یه دستور بود اما این نه نمیگم واقعن ولی شاید شاید تهش یه  
کوچولو نگرانی بود یه کوچولو توجه.

خلاصه وقتی سواره تاکسی شدم همه فکرم همه ی فکرم پیش حرفای  
پارسا بودپیش حرکاتش حتی لبخنداش واقعن از نزدیک جذاب تر بود،اوه  
راستی به ستی و متین نگفتم اگه خودشون بفهمن خفم میکنن ولی

نمیخواهم هنوز که خبری نیست بشون بگم و عالمو آدم بفهمن آرام بالاخره  
رل زد.

رسیدم خونه ساعت هفتو ربع بود تقریباً داشتم بند کفشامو باز میکردم که  
مامانم درو باز کرد همینجوری سرم پایین بود دیدم باخم زل زده بمن یکم  
نگام کرد: کجا بودی تا الان؟  
-بیرون.

-گفتم کجای بیرون ها؟

-کافی بودم با بچه ها.

-ساعتو نگاه کردی بیرون هوا تاریکه برو همون خراب شده ای که بودی  
اونجا.

بندامو ول کردم ،یه چیزی داشت به پشت مغزم فشار میاورد یه چی که  
داد میزد

تو سرم که داد بزمن که این رفتار نباید با من بشه ولی بازم خودمو منترل  
کردم

سعی کردم آروم باشم ،صدام پایین بود: وا مامان کافی بودم دیگه.  
صداشو برد بالا: به چه حقی تا این ساعت بیرونی اصلاً این چه لباسیه کمه  
پوشیدی ها؟ چرا انقد کوتاهه ؟ول شدی دیگه هر موقع میخوای میای  
هرچی میخوای میپوشی انگار نه انگار مادر پدر بالاسرته.  
نمیفهمیدم دلیل این دادا این آبرویی که داشت ازم جلوه مسایه ها می  
رفتو نمیفهمیدم نمی خواستم داد بزمن نمیخواستم ولی نشد: مامان  
میفهمی داری چی میگی؟ بیرون بودم عین همه دخترای دیگه عین آراد که  
الان بیرونه .

-اون باتو فرق داره پسره تا هروقت که بخواد میتونه بیرون بمونه.  
-پسره که پسره انقد فرق نزارید نامردا منم دخترم اسیری که نیاوردید برم  
بچاپم ته اتاق جایی نرم.

یه دفعه دستمو گرفت کشید تو خونه درو پشت سرش کوبید هولم داد تو اتاق:بعد ازاین که هیچ گوری نرفتی موندی تو خونه حالیت میشه چی به چیه.

زبونم لال شده بود چی باید میگفتم چی داشت میگفت؟ این مامانم بود؟ گرمیه اشکامو رو گونم حس کردم درو پشت سرم کوبیدم و پرت شدم رو تختمو بالشمو بغل کردم و شروع کردم های های گریه کردم نه نامردی بود بیرون رفتن حق همس نه پسرا بیرون رفتن حق منه حق کل آدمای این زمینه چرا داره این رفتارو میکنه؟

نامردیه همشون نامردن هرکی این حرفو بزنه نامردا خدا نگا مامانم داره  
چی بهم میگه؟ همینطوری داشتم بلند بلند گریه میکردم دره اتاقم باز شد  
، ندیدم کی بود فقط داد زدم: بروووو بیرون نمیخوام کسیو ببینم.

نزدیک شدنشو حس کردم صدای آرادو شنیدم: آرام چیشده آبجی؟  
-بروووو گمشوو آراد نمیخوام ببینمت ازتون متنفررررممم.

-باشه عزیزم هرچی تو بگی یه لحظه منو ببین.

سرمو محکم تر تو بالشم فرو کردم نه کسیو نمیخواستم ببینم ،نشست رو تختم صداش آروم بود گفت:گوش حرفامو آرام یه کم فقط بعد دوس نداشتی من میرم.

## سرمو از بالش بلند کردم: قول میدی؟

-آرۛ.

بعد دستمو گرفتمو سرمو گزاشت رو پاش:مامان عصبانی شدیه حرفی زد  
نباید خودتو ناراحت کنی که تو بزرگ شدی.

-تو چی میدونی اصلا میدونی چه حرفایی بهم زد؟ تو راهرو آبرومو برد  
میگه تو نباید بری بیرون باید بعدازاین بمونی تو خونه .

-میدونم عزیزم حتمن عصبانی بود که دیر اومدی خونه.

-عصبانی باشه باید اینطوری رفتار کنه؟

اینو گفتم و دوباره اشکام سرايز شد، نمیتونستم خودمو کنترل کنم، اشکامو پاک کرد:لوس شدیا مامانه دیگه نگران میشه.

-تازگیا خیلی گیر میده بهم آخه.

-میدونم عزیزم چون حساسه روت چون دوست داره.

-نمیخوام این دوست داشتنو.

-نمیتونی نخوای خودتم به این دوست داشتن احتیاج داری چون آدمی، خودتم یه روز مامان میشی میفهمی این نگرانیه که به خشم تبدیل شده فقط چون روت حساسه فقط از بیرون میترسه از آدمایی که اون بیرونن.

-منم میدونم بیرون آدمایی زیادی داره باید مواظب باشم ولی نباید

اونطوری داد میزد.

-خوبه که انقد عاقلی آبجی کوچولو.

حرفاش یکم قانعم کرد بااینکه خیلی قبول نداشتم اما همین حضورش همین همدردیش باعث شد یکم یادم بره چند لحظه پیش چه آبرویی ازم رفت یادم بره صداهایی که روتوسرم جیغ میزد، تاوقتی اراد هست لازم نیست بشون فکرکنم پس لحنم عوض شدو خندیدم:هوی من کوچولو نیستما بزرگ شدم.

-آره دیدم پنج دقیقه پیش داشتی اینجا عر میزدی.

-خب ناراحت بودم.

-دیگه نیستی که؟

-نچ.

نوک دماغمو کشید:آفرین وروجک.

لبخند زدم فقط واسه اینکه بره و فک کنه حالم خوب شده گفت:خب بیا بریم شام حالا.

-سیرم .

-الان داری ناز میکنی باز؟

-نه جدی گفتم.

-باشه پ من برم گشمنه.

-برو بدبخته گشنه.

خندید و از جاش پاشد رفت درم بست دوباره حس کردم تنهام کاش  
نمیرفت حرفاش خوب بود ولی باز یاده جیغو دادا افتادم، آراد هرچقد  
داداشم باشه هرچقد بهم نزدیک باشه بازم نمیتونه درکم کنه هنوز تو ذهنم  
نمیگنجه مامانم اون حرفارو بهم زده باشه .ته دلم شکست ای کاش دیگه  
ازاین دعوها نشه ای کاش مامانم بفهمه اینجوری عشقم نسبت بهش کم  
کم کمرنگ میشه بی رحم میشم ای کاش بفهمه.  
گشمن بود ولی دلم شام نمیخواست ،میخواست ولی نمیخواستم مامانمو  
بینم فعلا ،بزا یکم فراموش کنم اتفاقارو بعد ببینمش ،تو کیفم یه کیک  
برونی داشتم باز کردم خوردمش و دراز کشیدم نفهمیدم چقد گذشت که  
خوابم برد.

صبح که چشمامو باز کردم دوباره یاده دیروز افتادم تصمیم گرفتم بهش  
فکر نکنم دیگه ،سردرد شدیدی گرفته بودم اه نمیفهمم اول صبی این چیه  
دیگه صدای گوشیم بلند شد روشنش کردم:سلام صبخیرتوله.  
عه پارساس که بی اختیار یه لبخند رو لبام نقش بست،دست خودم نبود  
جواب دادم:سلووم صبخیر.  
-دیروز رفتی یه پیمم ندادیا.  
نخواستم که قضیه دعوامو با مامانم بهش بگم:آره شام که خوردم خوابم  
برد.

-ای جونم اشکال نداره من دارم میرم شرکت عزیزم.

-باشه بلو مباحبت باش.

گوشیو خاموش کردم دوباره گزاشتم بالاسرم که دوباره صداش در اومد، این بار داشت زنگ میخوردنگا کردم متین بود: سلاااام عشقم.

-علیم سلام عوضی خان خبری ازت نیست .

-باور کن سرم شلوغ بود این چند روز.

-آهان شرکتات ورشکسته شده بود؟

-یه چی تو همین مایه ها، حالا بیخیال خودت چطوری دلم واست تنگ شده .

-منم هی بد نیستم شکر.

-با بچه ها هماهنگ کنم فردا بریم چیتگر؟

خواستم بگم آره که یاده دعواهام با مامانم افتادم: نه راستش نمیتونم پیام. چرا خو؟

-شروع کردم تست زدن درس دارم.

-پشمااام تو درسم میخونی مگه؟

-درد مگه چمه؟ گفتم که میخوام کنکورو بترکونم.

-حالا فردا یه هزارتا رتبت اینور اون ورشه توفیری نمیکنه بیا دیگه. ببینم چی میشه.

-باش عشقم پس فعلا بای بای.

-خدافس.

ای خدا نگاه به چه فلاکتی افتادم که باید اسم درسو بیارم، ولی قرار بود واقعن

درس بخونم خیره سرم، هستی میگفت از تابستون شروع کردم خاک بسرم

یعنی اگه دولتی قبول نشم چی الان پاییزه من هنو هیچ غلطی نکردم .

پوووف گشتم بود بدجوری، از اتاق اومدم بیرون دیدم سر صدایی نیست

ساعت یازده پس آراد و بابا نیستن، تو هال نبود مامانم پس آشپزخونس

،رفتم آشپزخانه خب اینجام نیست ،یکم مکث کردم دیدم صدای دوش  
حموم میاد خب حمومه چه بهتر،نشستم با خیال راحت یه صبونه ی توپ  
زدم تو رگ.

وارد اتاقم شد خب حالا باید چیکار کنم ؟اممم معلومه درس اول یه برنامه  
یاساسی نوشتم واسه خودم بعد شروع کردم باادبیات که درس مورد علاقم  
بود.

تقریبا یه هفته ای از اون ماجرا اون روز مسخره گذشته امروز  
پنجشنبهس،همواره سره تستو درسو اینام تو این یه هفته صحبت انچنانی  
با مامانم نداشتم فقط موقع ناهارو شام صدام میکرد منم دیر میرفتم که  
خورده باشه که تنها باشم،حتی آرادم درست حسابی ندیدم از ستی فقط  
خبر داشتم که همواره درگیر اشرف خانوم بود و دیروز رفته بود امام زاده  
داوود اسکل ،پارسام بهم هرروز زنگ میزد ولی باش بیرون نرفتم اما امروز  
میخوام برم کافی بهش سرزنم خیلی دلم براش تنگ شده.

ساعتای سه بود که پالتومو پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون مامانم پای  
تلوزیون بود بااینکه دید منو ولی هیچی نگفت یعنی نمیتونست بگه یه  
هفته بود تمرگیده بودم خونه نمردم جای تعجب داره،وقتی رسیدم کافی از  
همیشه شلوغ تر بود حتی میز منم پر بود مهیارو پیدا نکردم یه زنگ به  
پارسا زدم که گفت بیا تو اتاقم.

وارد اتاق شدم:سلام خانوم کوچولو خبری ازت نیست.

-ای بابا درس مگه میزاره!

-عه تو درسم بلدی بخونی؟

-ن پ فکردی همه مثل خودت خنگ تشریف دارن؟

-من خنگم؟

-بلکه خنگی.

-آره خب باهوش بودم که نمی اومدم بتو دل ببندم.

-درررد نخیرم خیلیم باهوشی البته فقط تو این یه مورد به خصوصاً.

-حالا بیا بشین ببینم خانومی.

رفتم نشستم سرجای قبلی که اون بار نشسته بودم در دور ترین نقطه ی ممکن نسبت بهش. یکم چپ چپ نگام کرد: ببینم مگه من آنفولانزا دارم که هربار انقد دور میشینی؟

-نه یه سگ خاصی تو چشاته که حس میکنم اگه نزدیک بشینم پاچمو میگیره.

از جاش بلند اومد و ایستاد روبه روم زل زد تو چشم: دقیقا کی من پاچتو گرفتم که این بار دوم باشه؟

صدامو آوردم پایین با ترس گفتم: همون بار که کوبیدیم به ماشینت کفرت در اومده بود.

دستشو زد به کمرش: اون بار که الحق حقتون بود.

-ای بابا نمیشه بشینی؟ گردنم درد گرفت.

خندید: ای جونم چشم.

همونجا نشست کنارم منم جهت نگامو عوض نکردم صورتم رو به بالا بودیکم نگام کرد گفت: الان چرا زاویت تغییر نکرد منتظری پرتره ات رو طراحی کنم؟

-نخیر.

-منتظری برف بیاد؟

-بازم نخیر.

-میخوای عکس هیتلری بندازی؟

-نخیر منتظرم برگردی سرجات اونجوری راحت بودم.

شروع کرد خندیدن: رو تو برم بچه برگرد اینوری بینم.

بعد دستشو آوردو چونمو کج کرد سمت خودش.زبونمو در آوردم واسش دوباره شروع کرد خندیدن.

-خجالت نمیکشی انقد دلکک بازی در میاری آرام؟

- عمت دلککه عوضی من بانمکم.

-من عمه ندارم تلاش نکن بیخودی.

-ای وایای یعنی از این نعمت الهی بی نصیبی؟

-نه فوت کردش.

-آخی ای نور به قبرش بیاره بااین برادرزادش خیلی پسر خوبیه فقط یکم النگوره.

-چیه ؟

-فارسیش میشه دیلاق.

-من طبیعیه قدم.

-یکو هشتادوپنج کجاش طبیعیه اون وقت؟

-همه جاش.

-ناموسا انقدی یا داری مسخره بازی در میاری پارسا؟

-ناموسا همنقدم .

دستمو زدم زیرچونم :اممم بنظرم بعد این پاشنه بیس سانتی بیوشم بیام

بازم تناسب قدی نداریم،اصلا کنار من راه میای رو زانوهات بیا.

-فلج میشم اون وقت خله.

-اون دیگه بمن مربوط نیست.

از جام بلند شدم رفتم نشستم پشت میزش وای چه کیفی میداد حس

آدم حسابیا بهم دست داد البته نکه نباشما آدم واقعن واقعن

حسابیا.صندلیش خیلی نرم بود:وای چه تویه صندلیت.

-خوبه؟

-آره فقط بی صاحب بلنده یکم پام به زمین نمیرسه.

-صاحبش جلوت نشسته ها.

-برو یه لیوان کاپچینو واسم بیار .

چپ چپ نگام کرد ،آروم اضافه کردم:پیلیز.

-شماره یکو بزن به داریوش بگو بیاره.

-نه روم نمیشه.

یهو یکی در زدکه پارسا گفت:بیا تو.

دیدم مهیار از توچارچوب در داخل شد یه لباس اسپرت شیک تنش بود  
موهاشم یه وری خامه ای کرده بود اووف فکر نمیکردم تیپ بیرونش انقد  
شیک باشه منو که دید،خشکش زدبا دیدنش خوشال شدم بلندگفتم:عه  
سلام مهیار.

مهیارمات من بود همچنان بی هوا گفت:سلام آرام اونجا چیکار میکنی؟

صدای پارسا در اومد:فکنم بامن کاری داشتی مهیار.

تازه متوجه پارسا شد:عه سلام آقا پارسا اومدم امروزو مرخصی بگیرم.

-چطور خبریه؟

-آره میخوام برم با دوستانم جایی.

-اوکی فقط زیاد شده این ماه مرخصیاتا.

گفتم:ای بابا پارسا اذیتش نکن جوونه بزا بره بگرده خوش باشه.

مهیار باخنده گفت:مرسی پشتیبانی.

-چاکرم.

پارسا یکم مکث کرد:اوکی برو فقط فردا صب دفترم باش.

بهش چشمک زدم:کاریت نمیکنه نترس برو برو.

اونم باخنده خدافطی کرددو رفت.خیلی باهاش حال میکردم نمیدونم چرا  
کلن پسر باحالبه.

دیدم پارسا داره عصبانی نگام میکنه:چرا انقد خشمناکی؟

-توچراانقد با مهیارجوری؟

-اون زمانیکه جنگ زیرپوستی باتو داشتم هوامو داشت.  
-یطوری میگی جنگ زیرپوستی انگار داشتم تجاز فرهنگی میکردم .  
-تقریبا تو همون مایه ها.  
-بریم بیرون بگردیم هانی؟  
-موافقم.  
از جام پاشدم دلم نمی اومد از صندلیش بلند شم ولی خب پیشنهاد  
وسوسه کننده ی بیرون منو از کجام کند.کتشو از رو رخت آویز برداشت و  
اشاره کرد:گوشیم تو کشوعه اونم بیار.  
با شه ای گفتم و اون از در رفت بیرون م رفتم سمت کشوعه میزش دوتا  
کشو بوداول کشوی دومی رو باز کردم چند تا ورق توش بود و با یه منگنه  
و دوسه تا بسته آدامس و یه رژ،یکم فکرکردم چیی یه رژلب؟چرا باید  
توکشوی یه پسر رژلب باشه درشو بازکردم بادمجونی بود رنگش تازه اونم  
بادمجونی اممم شاید واسه یکی ازکارگراست گزاشته اینجا شایدم واسه ...  
یه دفعه صدای پارسارو شنیدم:اومدی آرام؟  
هول شدم دادزدم:آره آره.  
سریع رژو گزاشتم سرجاش و کشوی بالاییو باز کردم از توش گوشیشو  
برداشتم و پریدم بیرون از اتاق.منو نگاه کرد:کجایی دوساعته؟  
لبخند زدم:محو صندلیتم ،یه روز میدزدمش بالاخره.  
-تکونشم نمیتونی بدی اونو از بس سنگینه واست.  
-دادم چی؟  
-براتو.  
-ناموسا میگی دیگه تکون بدم رفته تو پاچتا.  
-تونستی بلندش کنی براتو قبول.  
-اوکی دفعه بعد که یه صندلی صاحب شدم میهفمی.  
-جهنم فسقلی حالا سوارشو.

رفتم سواره اسپرت ایجش شدم راستش تا حالا سوار نشده بودم ولی  
سعی کردم با تمام وجود آبرومو حفظ کنم وضایع بازی در نیارم. راه که  
افتاد یه طوری با سرعت میرفت که حس کردم یه لحظه تو نید فوراسپید  
نشستم. چسبیده بودم به صندلی و با جفت دستام محکمم کمر بند  
ایمنیو گرفته بودم داشتم پایان زندگیمو مینگریستم یهو برگشت نکام کرد  
باخنده گفت: تو چرا رنگت پریده دیونه.؟

-ای وای دارم قبض روح میشم فکنم.  
ترکید از خنده: ترسیدی خدایی؟  
-ترس؟ باید اگه تا فردا زنده موندی ماشینتو ببری کارواش چون احتمالن  
خیسه.

-بابا منکه آروم دارم میرم.  
-عوضی این آرومته پ تندت چیه لابد پرواز میکنی.  
-تقریبا.

-هر بار که سوار میشی اشهدتو میخونی یانه ؟  
-نه چرا؟  
-بین پارسا من جوونم ،آینده دارم ،آرزو دارم جونمو لازم دارم جان اون  
عمه ی تو قبرت آرومتر برو.  
بعد کلی خنده سرعتشو کم کرد: خوب شد؟  
-نه کمتر.

بازهم کم کرد: خوبه دیگه آره الان ماشین خاموش میشه دیونه.  
-آشغال هفتادتا داری میری، ماشین ما با هفتادتا روشن میشه که هیچ جر  
میخوره.

اونقد خندیده بود حرف نمیتونست بزنه بنده خدا: درد نخند به من  
میخندی؟

-والای تو حرف نداری آرام.

-امروز نمیرم به امید خدا جملتو یادم میمونه.

-خب حالا کجا بریم؟

-تا الان که فکر میکردم مقصدمون قبرستونه حالا خیلی خدا بهمون لطف  
کنه بیمارستان بعد قبرستون ولی الان فکر میکنم شاید همراه بشه یه  
سینماییم رفت.

گفت:خب بریم سینما باشه هرچی تو بگی.

-دمت گرم.

تقریباً پنج مین بعد دم سینما آزادی نگه داشت:بفرما بپر پایین.

-خدایا شکر که پام به زمین رسید من گو میخورم دیگه سوار این بشم.

-اینو با من بودی؟

-این خدا خوده خرشه اینو میگفتم.

خندید:بسته آرام شیطنتات بیا بریم تو.

باشه ای گفتم و اومد کنارم رفتیم داخل شلوغ بود ،همه ام که ماشالا زوج

بودن از دم دختر پسر همینه میگن با خانواده نباید سینما رفت.کلی

خوراکی پوراکی گرفتیم و رفتیم نشستیم تو سالن یه فیلم چرته بی مزه

گذاشته بودن من همینطوری زل زده بودم به بسته ی پف فیل دستم و

داشتم میدیدم چقد دیگه بخورم نصف میشه که صدای پارسا اومد:اون تو

چه خبره یه ربعه اون تویی.

-هیچی از فیلم بهتره .

-آرام میگم تو واقعن دوستم داری؟

برگشتم سمتش به هیییچ وجه فکر نمی کردم همچین سوالی بخواد

بپرسه اونم الان اینجا از منه پف فیل به دست گیج نگاش کردم:ها؟

-میگم دوستم داری؟

-آها.

-سوال بودا.

-توچی؟

-راستشو بگم؟

-نه دروغ بگو ذوق میکنم.

-هر روز بیشتر از روز قبل عاشقت میشم.

فقط نگاش کردم، من نه بعضی روزا اندازه دیروز بعضی روزا حتی کمتر

ولی نمیخواستم اینو بهش بگم شاید ناراحت میشد، لبامو جمع کردم و

نگاش کردم: مرسی خب که دوستم داری.

هیچی نگفتو یه دفعه کلن روشو بدنشو کج کرد سمت من، منم بی توجه

سرمو کرده بودم تو بسته ییپف فیل و درگیرش بودم گفتم: خب که چی که

برگشتی سمت من تخته اون وریه آقا.

-چیه پف فیل از من جذاب تره که زل زدی به اون؟!

-جذاب نیست خوشمزس.

-به منم بده .

یدونه دستم بود گزاشتم دهنش خورد منم همینطوری داشتم نگاش

میکردم تو این نور ه کمی نیم رخه تاریکش و صورت مردونه و ته ریشش

واقعا قلبم لرزید واسش برا اولین بار، چشمایی که به من خیره شده بود

خواستنی ترین چشمای دنیا بود برای من، خودشو لوس کرد انگار گفت

:بازم.

دوباره دوتا ذرت برداشتم گزاشتم دهنش که لباسو بست یه طوری که

سرانگشتم کشیده شد رو لباس اونم بوسشون کردوای عالی بود اون

لحظه عالی بود.

یهو خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین اونم یه لبخند زدو روشو

برگردوند سمت پرده ی سینما دیگه، نفهمیدم چقد گزشت که سرمو تکیه

دادم به شونه ی پهنو محکمش و خوابم برد. با اینکه سر صدا بود ولی یه

دست خوابیدم کناره کسی که انگار حالا تمام دنیام شده بود، آرامشی که

نوزده سال نداشتم حالا کنار این شخص داشتم منیکه تو سکوت مطلق خوابم نمیبرد حالا تو این شلوغی وسطه سالن سینما جوری لم داده بودم به بازو شو خوابیده بودم که حاضر بودم شرط ببندم شیرین ترین خواب دنیا بود.

یه دفعه یه صدایی شنیدم: آرام، آرام عزیزم پاشو تموم شد باید بریم. چشمامو باز کردم صدای پارسا بود خداروشکرت که خواب نیست، شکرت که

کسی هست که حالا کنارش آرومم. یکم دورو برمو نگاه کردم سالن خالی شده

بودو چراغارو روشن کرده بودن به بدنم کشو قوسی دادم همینطوری ریلکس داشتم خستگی در میکردم پارسا گفت: قصد داری شب اینجا بخوابی؟

-نه چطور؟

-خب یه تکونی به خودت بدی از جات پاشی بد نیستا.

-آخ راس میگی خیلی وقته خوابیدم؟

-نه فقط یه ساعت اینا.

-والای یه ساعته؟ چطوری؟

-اونشو از خودت بپرس.

همینطوری داشتیم میرفتیم یهو یادم افتاد من آب دهنم موقع خوابیدن میریزه. سرخ شدم والای بدبخت شدم نکنه تو این یه ساعت ریخته باشه با وحشت به بازوی پارسا نگاه کردم دیدم خبری نیست آخیش خداروشکر یهو یادم افتاد والای من اون ورش خوابیده بودم یهو پیچیدم جلوش اون یکی بازو شو دیدم آخیش اینم خشکه وای خدایا مرسی.

پارسا همینطوری با تعجب نگام کرد: باز چیشده؟

-هیچی یه مشکل فنی بود حل شد.

-تو دیونه نکنی منو دختر ول نمیکنی.  
-اونیکه بااون سرعت رانندگی میکنه شک نکن خودش یه موردی داره.  
همینطوری نگام کرد رفتیم نشستیم تو ماشین باز،اووف دیگه چشمم  
ترسیده از رانندگیه این بشر دیونه وار میرونه واقعا.این بار که نشستم  
سعی کردم ریلکس تر باشم با آرامش کمربندمو بستم پارسا گفت:خوش  
گزشت؟

-آره خیلی مخصوصا بخش خوابش.  
-اومده بودی منو ببینی یا چرت بزنی؟  
-نه قصدم دیدن تو بود ولی بخش خوابش بیشتر چسبید.  
-معلومه ازاون تنبلیا.  
-یه چی میگی یه چی میشنوی اوووف.  
-غذا درست کردم بلدی؟  
-بله که بلام.  
-چیا خب؟  
-اممم هرچی تو دوست داشته باشی.  
-قرمه سبزی؟

یکم مکث کردم من تو زندگیم برای رضای خداهم که شده سمت آشپزی  
نرفته بودم تنها هنرم این بود که بلد بودم کره بمالم به نون تست بخورم  
،فقط تو بخش خوردن فعالیت داشتم ولی برای اینکه کم نیارم جلوش  
گفتم:انگشتاتم میخوری.

-فسنجون؟  
-اوووووف.  
-جوونم بابا ما کارونی چی اونم بلدی دیگه؟  
-اونکه هیچی مهارت خاص خودمه.  
-پس کدبانویی.

- چجوورم فقط بیاابین.

یعنی این نیمروی منو بخوره تا آخر عمر خام خوارمیشه وای به حال ما کارونی. سره راه داشتیم برمیگشتیم دیدم یجا یه پیرزنه داره جارو میفروشه ازاین جارو جنس چوبی نارنجیا کهروش دون دون قرمز داره گفتم: پارسا نگه داره نگه داره.

پارسا یهطوری زد رو ترمز که از حرفم پیشمون شدم: چی میخوای؟

- جاروهاشو نگاه یه جارو میخوام.

- جاروچیکار میخوای آخه دیونه؟

- نمیدونم جاله باورت میشه من تا حالا تو زندگیم دست به جارو نزدم.

- نچ نچ شرم آورمه.

- برو بابا.

پریدم از ماشین پایین یه دونه جارو خریدم از خانومه و سوار شدم، تا برسم خونه تقریباً ساعت هفت شده بود. هوا تاریکم بود تازه یادم افتاد مامانم خونست، وای حتمن باز یه دعوای حسابی باهاش دارم جهنم می ارزید. انقد تایم حس خوبی داشتم حالا تهشم دعوا باشه.

روغن یه دعوای اساسی بامامانمو به تنم زدم همینکه رسیدم دم در دیدم دوتا کفش جلو دره یه کفش زنونه با یه جفت کتونی دخترونه واینا کین دیگه؟ جارورو گذاشتم دم درو رفتم تو،

با کنجکاوای داخل شدم دیدم مامان ستی وبا ستی نشستن رو مبل و مامانم پیششون، اینا اینجا چیکار میکنن آخه.

رفتم سلام دادم بهشون همین که نشستم پیش ستی بشگونم گرفت و با صدای آروم تو گوشم گفت: کدوم گوری بودی آشغال؟  
- رفته بودم کافی.

- زر زن بابا یه ساعت پیش اونجا بودم نبودی که.

- ماجرا داره حالا برات تعریف میکنم، مامانت چرا اومده اینجا؟

-اوو خبر نداری؟  
-شاید باورت نشه ولی نه بیرون بودم.  
-بخت بهمون رو کرده؟  
-چرا مگه چیشده خب؟  
-مامان بزرگم تو شهرستان سخته کرده.  
-خاک توسرت کنن اون پیرزن سخته کرده بخت بتو روکرده؟  
-نگرفتی اسکل؟ بابام که ماموریته مامانم مجبوره بره پیش مامان بزرگم  
دختراش نمیتونن من میمونم تنها تو خونه مامانم اومده ازممانت بخواد  
اجازه بده یه ماه بیای مجردی زندگی کنیم.  
اینو که گفت یهو بی اختیار جیغ کشیدم که مامانا برگشتن سمتمون مجبور  
شدم خفه شم وای یعنی یه ماه دوتایی آخ جووووون: وای عاشقتممم  
ستی.  
-دهنتو سرویس میکنم حالا صب کن، اول دعا کن اوکی بشه.  
تاخواستم جواب بدم صدای در اومد بعدآراد وارد شد، با هممون احوال  
پرسی کرد و رفت تو اتاق.  
که مامانم برگشت سمت مامان ستیو گفت: راستش از نظر من ایرادی  
نداره بایدبا باباشو آرامم صحبت کنم .  
مامان ستی گفت: مساله ای نیست منم نمیخوام دخترم یه ماه تنها بمونه  
خونه بخاطر همونه دیدم دوستی بهتر از آرامم نداره که ازش بخوام بیاد.  
-لطف دارید شما.  
یکم تو مغزم تحلیل کردم خب بابام که صد درصد اوکیه هیچ مشکلی  
نداره میدونم همیشه همینطور بوده حتی اردوی مشهد رفتنیم همه راضی  
بودن الا این آراد گوساله میگفت خطرناکه پس باید راضیش کنم یه  
طوری.  
ستی گفت: خب اوکی شد پس آرام؟

-نه آراد غوله مرحله آخره.

-خب بیا بریم راضیش کنیم چون مامانم امشب میره.

-والای جونمم، پاشو بریم.

اینو گفتمو دوتایی از جامون پاشدیم خرکیف رفتیم سمت اتاقش، من جلو بودم ستیم پشت سرم، منم بلانسته گاو سرمو انداختم پایین رفتم تو ستیم از من گاو تر اومد، همینکه سرمو بلند کردم بگم آراد دیدم جلو ما وایستاده باچشمای گردو بدون پیرهن سویشرتشم رو تختش. منکه برام طبیعی بود خب داداشم بود یه آن گفتم:ستی جیغ بزنی آبرو ستامون رفته .

ستی سریع پشتشو کرد بما و برگشت سمت درکه صدا آراد در اومد:آرام آبجیه گلم اینجا درو برای زیبایو زینت اتاق نداشتنا .  
باخنده گفتم:میدونم .

-دروازه ام نیست همینطوری عین بز میای تو یه اهنی اوهنی اگه من جا پیرهن شلوار تنم نبود چی؟

-خب اون وقت منم جیغ میزدم واقعن آبرومون میرفت.

-اصلا براچی اومدین اینجا خب؟

ستی جدی گفت:اگه لطف کنی حجابتو رعایت کنی ازاین حالتی روم به دیواری دربیام برات میگم.

آرادخندیدو تی شرتشو پوشید:خب چادرسرمه برگرد.

ستی خندید و برگشت یه دفعه جدی شد:ببین آراد ما کلن سالی یه بار چی بشه نشه کارمون بتو گیر میکنهدو ازت انتظار داریم اذیت نکنی دیگه.

آراد:خب عین آدم بگید قضیه چیه؟

-قراره یه ماه آرام بامن زندگی کنه.

ابروهاشو داد بالا :به چه علت اون وقت؟

-طولانیه اونقد بدون که لازمه که بیاد.

-چرا فکردی من اجازه میدم یه ماه مجردی زندگی کنید؟  
انگار بحثشون داشت جدی میشد منم حیرون داشتم به سرنوشت یه ماه  
آیندم نگاه میکردم.

ستی خیلی جدی گفت: چرا نباید اجازه بدی؟ به کی اعتماد نداری بمن یا  
آرام؟

-هیچکدوم به غریبه ها، از طرفیم خوب نیست دوتا دختر تنها باشن یه جا.  
-ببین ما از پس خودمون بر میاییم ولی اگه بازم نگرانی نهایتش اینه کلید  
خونرو به توام میدیم هروقت دوس داشتی بیا بهمون سربزن.  
آراد یکم مکث کرد داشت فکر میکرد با تردید گفت: کلیدو داشته باشم  
اشکالی نداره؟

ستی گفت: نه چه اشکالی توام از خودمونی زمه.  
آراد خندید: باشه جونور.

تازه اونجا بود که صدام در اومد: واقعن داداشی؟ وای دمت گرم.  
-خواهش، ولی خوب حواستونو جمع کنید آرام شبام پشته درو بندازید.  
-خیالت راحت ما از تو بیشتر میترسیم.  
-اوکی حالا برید بیرون.

از اتاق اومدیم بیرون دیدم بابام تو هال نشسته داره با مامان و مامانه  
ستی صحبت میکنه، خب فکنم حل شد رفتم نشستم کنار بابام که مامان  
ستی گفت: خب پس اگه اجازه بدید همین الان آرام جون بره وسایلو  
جمع کنه یه ماه مهمون خونه ما باشه.  
بابام گفت: باشه مشکلی نداره پاشو دخترم.

یعنی تا دم اتاق پرواز کردم از خوشالی باورم نمیشد وسط همچین روزای  
مسخره ای قراره یه سوپرایز بزرگ باشه، ستی اومد که کمکم کنه.  
ستی: خب سریع جمع کن لباساتو بریم دیره.  
-عه هولم نکن، خب حالا چی بردارم؟

-فقط تاپو شرتک بیس ساله نتونستم تو خونه بیوشم،اگه کسی بیاد چی؟  
 -کی میخواد بیاد ها؟  
 -باباتی آرادی کسی.  
 -بابام که تا دوماه دیگه عسلویه اس آرادم فکردی بیکاره هرور هرور پاشه  
 بیاد اونجا؟  
 -هنوز نشناختیش اونو.  
 -چو میشناسم میگم.  
 -حالا میبینی.  
 -کتابامم میارما.  
 -ناموسا میخوای درس بخونی؟  
 -ن پ صب تا شب میشینم قیافه نکبته تورو نگاه کنم.  
 -اسکلیا نه تا فصل فرندزو دانلود کردم که چی؟  
 -چی؟ نه تا فصلشم؟آشغال کی دان کردی؟  
 -درست همون لحظه که فهمیدم مامان بزرگم سخته کرده.  
 -خندیدم:ازتو بی شخصیت تر تو زندگیم ندیدم .  
 -منم دوست دارم.  
 با کمک ستی یه ساک پره لباسو یه جعبه کتاب جمع کردم وقتی دیدیم  
 وسایلامون زیاده تصمیم گرفتیم با آراد بریم اونجا.سره راه اون جاروام  
 برداشتم گذاشتم رو وسایلم گفتم شایدم لازمم شه.بعدش اولین کاری که  
 کردیم رفتیم مامان ستیو گذاشتیم فرودگاه تقریبا از دم دره خونمون تا  
 فرودگاه داشتیم نصیحت میشدیم یعنی تا حالا تو زندگیم انقد نصیحت  
 نشده بودم از همه بدترمم اون تکراریایی بود که هم مامانو بابامو آراد  
 گفتن هم مامان ستی.  
 بالاخره با کلی دعاو سلام صلوات مامانشو فرستادیم رفت و تا دم ماشین  
 ستی داشت بشکن میزد.

ساعت یازده شب بود تقریباً همین که سوار ماشین شدیم ستی یه فلش داد دست آراد:برادر اینو اگه میشه پلی کن میخواییم ابراز خوشحالی کنیم. آراد مبهوت فلشو زد به سیستم که یه دفعه سیستم شروع کرد اووووف پره آهنگای خارجی اساسی.دیگه خوده آرادم قاطی ماشده بود نمیزاشت برقصیم ولی بااهنگ میخوندیمو مسخره بازی در میاوردیم وقتی رسیدیم دم در خواستیم پیاده شیم گفت:خب کلید کو؟ ستی:نمنه؟

-مگه نگفتی کلید میدی بم؟کو؟

-عه جدی گرفتی؟

یه لحظه صدای آراد بالا رفت:من مسخره ی تو نیستم باون شرط اجازه دادم که یدم بهتون سر بزنم.

ستی که انگار تازه حساب کار دستش اومده باشه از تو جیش یه کلید که یه

خرگوشم بهش آویزون شده بود داد دسته آراد.بعد کمک کرد وسایلامو تا دم آسانسور آورد برام.

یکم نگام کرد:آرام به اندازه کافی نصیحت شدی یا بازم سفارش کنم؟ -نه قربونت الان فولم یعنی اگه بالا بیارم الان ازدم نصیخته.

خندید:باشه پ مواظب خودتون باشید بهتون سر میزنم.

-اوکی خدافسسس.

بعدکه رفت صدا ستی دراومد:وای این چقد برج زهرمار بوده من خبر نداشتم.

-نه اخلاقش خاصه عصبانیش نکنی میدونی که از منم دلک تره.

-میخوام صد سال سیاه نباشه نکبت.

-وای ستی اگه متین بفهمه این جریانو بدجوری ناراحت میشه ها.

-به بيلم.

-نمنه؟

-بیبیل بیبیل همونکه باهاش زمینو میکنن.

-آهان، عوضی.

وارد خونه شدیم واقعا تمیز بودانگار روزه اول عیدباشه مامان ستی کلن خانومه کدبانوو تمیزیه همیشه خورش برق میزنه از تمیزی، برعکس من ستی که تو شلختگی یکی از اون یکی بدتریم.

ساک به دست وایستادیم دم در یه نگاهی به ستی انداختم: دلم برا این خونه میسوزه.

-چرا؟

-چون تادوساعت دیگه شبیه خرابه میشه.

سرشو تکون داد: بهر حال کاریه از دستمون برمیاد.

وارد خونه شدیم اولین کاری که کردیم رفتیم ساک لباسامو چیدیم تو کمد ستیو

کتابام گذاشتیم گوشه ی اتاق رفتیم سراغ آشپزخونه: ستی من خفن گشمنه.

-فکرشم نکن تو این یه ماه من واست آشپزی کنما.

-بنظرت شکم من این چیزا حالیش میشه؟

-ای کارد بخوره بهش زنگ بزن پیتزا بیارن پس.

-آخ جووووون.

زنگیدم برامون دوتا پیتزا خانواده آوردن و خوردیم تا ساعت سه شبم داشتیم سریال نگاه میکردیم. شبم همونجا رو کاناپه خوابمون برد. تقریبا لنگ ظهر بود که گوشی اونقد زنگ خورد که مجبور شدیم پاشیم ستی رفت جواب داد مامانش بود میخواست حالشو بپرسه.

تاغروب فقط خوردیمو خوابیدیم وای حالا داشتم درک میکردم چرا این

پسرا هی میخوان خونه مجردی بگیرن واقعا یه دنیایه واسه

خودش. ساعت شیش غروب بود ستی لش بود رو کاناپه داشت فصل دوم  
سریالو میدید ،یه شرتک لی با یه تاپ یقه پشت گردنی ام پوشیده بود  
میگفت میخوام عوضه نوزده سال آستین بلندامو دربیارم تو این یه  
ماه،منم تو آشپزخونه دنباله یه لقمه نون واسه سیر کردن شکم بدبختم  
بودم واقعا سیر نیمشد تازگیا برام یه معضل شده بود.

همینطوری سرم تو یخچال بود که یه دفعه یه صدای گفت:سلام بچه ها.  
مطمئن شدم آراده دوباره کلمو کردم تو یخچال یه دفعه یادم افتاد ستی  
بااون لباسا اونجاس پریدم تو هال تااون لحظه فقط ستی ماته آراد بود و  
آرادم گیج ومنگ به ستی نگاه میکردبا خنده گفتم:ستی میتونی جیغ بزنی  
آبرومون نمیره این بار.

یه دفعه فوران کرد:گوساله ی هلندی مگه تو در زدن بلد نیستی؟جنبه ی  
یه کلیدم نداری؟نمیگی شاید لخت باشیم اینجا؟  
آراد یه نیشخنده جیگرزد گفت:این در به اون در.  
بعد خیلی ریلکس اومد نشست رو کاناپه کناره ستی،منم که خب داداشم  
بود موردی نداشتم تازه چشمم افتاد به خوراکیای تو دستش:وااای  
جونمیی خوراکی آخ نبودیی ،آراد از گشنگی میمردم.  
-مگه اینجا غذانیست؟

ستی گفت:چرابابا خونه پره ازاونجایی که مواد خامه اینم پختن بلد نیست  
گشنه مونده.

آراد چپ چپ نگاش کرد:حالا این زبون بسته پختن بلد نیستی توچرا یه  
چیزی براش درست نمیکنی؟

-درست نمیکنم؟از صبح تو آشپزخونس این سیرمونی نداره ماشالا مثل  
گاوشت عباس فقط میخوره.  
-اصنشم خوب میکنم .

آراد باخنده گفت:واقعا آرام انقده میخوری چرا چاق نمیشی کجات میره؟

ستی دیوس شد:من بگم ؟  
جیغ زدم:نخییررر لال شید حسودیتون میشه بهم چون شما اندازه من  
بخورید چاق میشید.

آراد چشش افتاد به تلوزیون :عه چی دارید میبینید؟  
ستی:سریال فرندزو دیگه مگه ندیدی؟  
-نه.

-خب نصف عمر تو از دست دادی.  
آراد تازه برگشت سمت تی وی شروع کردن به فیلم دیدن رو کردم به  
ستی:احیانا نمیری حجاب تو رعایت کنی؟  
-نه این زمبس از خودمونه.  
آراد خندید میدونست حرفای ستی همه شوخیه براهمین به دل نمیگرفت  
،تا ساعت یازده شب داشتیم سریال میدیدم مامانم ده بار زنگ زد به آراد  
مگه میرفت خونه؟بابدختی پرتش کردیم بیرون ،کلن مدلشه با دختر  
راحت میجوشه و گرم میگیره.  
تا یه هفته کارمون همین بود هرشب ساعت شیش هفت میومد تا  
دوازده شب

سریال می دیدیم بعضی وقتام میزنکید که شام نخوریم اون میاره یا واسه  
اونم

درست کنیم.منم که عشق میکردم دیگه دست به سیاهو سفید نمیزدم تا  
لنگ ظهر میخوابیدم پامیشدم ستی یه چی درست میکرد میخوردیم شامم  
یا بیرون زنگ میزدیم یا آراد میاورد یا بازم ستی یه چی درست میکرد.  
ساعتای پنج اینا بود که پارسا زنگ زد بهم:سلام عشقم.  
-سلووم خوبی آقای راد؟  
-اوه اوه لفظ قلم صحبت میکنی کسی اونجاست؟  
-نه فقط منو ستییم.

-بیام دنبالت بریم بیرون ؟  
-نه بیرون سرده حال ندارم.  
ستی بهم چشمک زد:پارساعه باز آشغال؟  
-آره خودش.  
-مرض کثافته عوضی.  
پارسا خندید:چی میگه اون زبون بسته؟  
-هیچی یکم سرقضیه ماشین که افسراوردی یکمم اینکه بهش نگفتم  
رابطمونو عصبیه.  
-اوه اوه خیلی دلش پره فکنم.  
-تقریبا.  
-آرام بیام دنبالت؟  
-نه الان هواتاریکه.  
ستی گفت:بگو بیاد بیا اینجا.  
چشمام گردش:واقعن بگم؟  
-آره شوخی دارم مگه من باتو؟  
-میگم پارسا ستی میگه اشکالی نداره فردا بیای اینجا.  
-براتون شر نشه یه وقت آرام؟  
-نه صب که خوابم شبم که آراده شاید بیاد ظهرا بیا خوبه.  
-اوکی عزیزم حالا بهت خبر میدم .

بعده خدافظی رو کردم به ستی:ستی واقعن میادا.  
-واخوادم گفتم بیاد خره.  
-میگم یه وقت کسی نیاد .  
-ن عزیزم خیالت تخت بعدشم قرار نیست غلط اضافه کنی که وگرنه خودم  
همینجا براتون شر درست میکنم از الان بگم.

-زر نزن من اینجوریم اصلا؟

-نه کلی گفتم بدونی.

شب تصمیم گرفتیم یکم خونرو تمیز کنیم ولی اونقددد شلوغ پلوغ بودو وقت میبرد که دیگه بیخیال شدیم آرادم که گفته بود این هفته کاراش زیاده کمتر بهمون سر میزنه. ظهر ساعتی یک بود تقریبا که دیگه سیر شدم از خواب نگاهی به گوشیم انداختم سه تا میس از پارسا داشتم، وای خاک به سرم نکنه راه افتاده داره میاد سریع زنگ زدم بهش:الوووکجایی؟

-سلامت کو دختر؟

-الو سلام کجایی؟

خندید:نترس دارم میرسم عزیزم خیلی نمونده نگرانم شدی؟  
-اهمم آره آره.

درهمون حین بالگد کوبیدم به ستی داد زد:چته وحشی؟

پارسا باتعجب گفت:باتو بود؟

-نه با گاز بود دستش سوخت واسه اونه.

یه دفعه ستی بلند دادزد:نهه باخوده خرش بودم لگد میزنه.

پارسا اون ور ترکید ازخنده باحرص گفتم:نمیتونی دهننتو ببندی گلم؟  
باخنده گفت:نه متاسفانه آدم بایدبا عشقش صادق باشه.

-الان میام یه صادقی بهت نشون بدم ده تا جعفر از کنارش بزنه بیرون.

دادزد:ازهمینجا غلط کردم پارسا راست میگه اصلا با گاز بودم آره من اسکلم دستم بسوزه به گاز بگم وحشی چته.

دیگه خودمم گوشیه ول کرده بودم داشتم میخندیدم پارسا گفت:واقعا حرف ندارید شما.

-خودمم میدونم من برم فعلا اودافظ.

رفتم بالاسر ستی دستاشو گذاشت روگوشش:بزنی جیغ میزنم.

-میمون آبرومو بردی لال میشدی حرفی نمیزدی؟

-میطلبید آخه.

-ناموسا خیلی گاوی.

خندید:ناموسا عاشقتم.

-پاشو گمشو بینم پارسا الان میرسه تو لشتو جمع نکردی.

یهوازجاش پرید:خاک به سرم تو راهه؟

-آره.

-ای درد بگیری زودتر میگفتی.

-امون میدی مگه ؟

-حالا چه غلطی کنم چی بیوشم؟

-فکنم این جمله ماله منه ها ستی.

-توکه مهم نیست توروپسندیده خنگول من باید یچی بیوشم بلکه برا

دوستی فامیلی کسی بیپسنده دیگه.

-روتو برم.

تقریبا تو ده دقیقه صبونه خوردیم منم رفتم یه شلوار لی با یه نیم تنه

پوشیدم داشتم موهامو شونه میزدم دیدم ستی حوله به دست داره

میره:کجا ستی؟

-دارم میرم دانشگاه ،آخه اسکل با حوله کجامیرن؟

خندیدم :والا اگه تویی با حوله ام دانشگاه میری.

-ای بابا ازبس که تیپم خاصه.

-گمشو بابا من خوبم؟

-ابروهاتو صاف کن یکم.

-ای بابا هلو با پرزش قشنگه.

-واقعا پارسا ازتوی گوریل خوشش اومده باورم نمیشه.

-الان که به چشم دیدی باورت میشه.

همین که ستی رفت تو حموم پارسا رسید درو بازکردم اومد تو:سلام.

یکم نگام کرد: تازه از خواب پاشدی نه؟  
-خیلی ضایعس؟  
خندید: نه عزیزم یه کوچولو فقط.  
-براهمین قبل اینکه سلام بدی پرسیدی؟  
-نه خب من تیزم.  
-توکه راست میگی.  
-اون جغجغه کجاست؟  
-الانا پیداش میشه نترس.  
اومد نشست رو مبل یکم به این ور اون ور نگاه کرد: آرام اینجا بمب  
ترکیده؟  
-نه ما ترکوندیم.  
-فکنم تا حالا خونه مجردی نداشتی.  
-چرا یه دختر باید خونه مجردی داشته باشه بنظرت؟!  
-اون ور همه چه دختر چه پسر از هیجده سالگی به بعد رسمن از  
خانوادشون جدا میشن.  
-خوشبحالشون.  
-اصلنم خوب نیست عزیزم، وقتی همون یه ذره کنترل و محدودیتی که  
داشتی تو اوج دوران جاهلیت ازت بر میدارن کافیه یکم بی جنبه باشی تا  
به باد بری.  
-اینم حرفیه.  
-خوبه تو خونه ی منو ندیدی.  
-چطور از اینجا بدتره؟  
-یه بار میبرمت ببینی متوجه منظورم میشی.  
-من خیلیم تمزیما فقط دوسدارم جاهای بعضی چیزارو تغییر بدم.  
دستشو زد زیرچونش: اینم حرفیه.

-وایسا برات یچی بیارم بخوری.  
بلند شدم رفتم سمت آشپزخونه صداشو بلندکرد:ای بابا دو دقیقه اومدم  
خودتو ببینم همش تو آشپزخونه بودی.  
-حالا بزا برم بد شروع کن.  
-باو شه.

یه نگاهی به آشپزخونه انداختم کلی چیپسو پفک داشتیم فقط، ریختم تو  
ظرف با پف فیل بعد زیر کتریم روشن کردم که براش کافه درست  
کنم. وسایلا رو آوردم دیدم خیره شده به موهام.  
-چی نه کنه تاحالا موندیدی؟  
-میدوستنی موها ت خیلی نازه؟  
باین حرفش کلییی ذوق کردم: بلکه میدوستنم.  
گذاشتم رومیز نشستم کنارش گفت: اجازه هست؟  
-اوهوم.

دست کشید به موهام هی میپیچید دوره انگشتشو نازشون میکرد طوری  
رفتار میکرد انگار تاحالا مو ندیده باشه، خوشم می اومدم باینکه میدوستنم  
تو خارج به اندازه کافی دخترای سرلخته مو بور دیده ولی الان یه طوری  
موهامو نوازش میکرد که باور نمیکردی اینو، بی اختیار چشمامو بستم.  
یکم نزدیک ترم شد گرمی نفساشو رو گردنم حس میکردم آروم تو گوشم  
گفت: آرام تو خیلی خوبی، بیشتر از چیزی که بتونی فکرشو کنی دوست  
دارم، تمام لحظه هایی که کنارتم واسم قشنگو خاطره انگیزه.  
یه لبخندی ناخوداگاه رو لبم نشست یه حسی که نمیشه وصف کرد آروم  
گفتم: وقتی همچین جملاتی رو از لبای کسی میشنوی که دوشش داری  
یعنی خوشبختی.  
تاخواست حرفی بزنه که گوشیم زنگ خورد مجبور شدم از جام پاشم برم  
ببینم کیه ای بر خرمگس معرکه لعنت.

نگاه کردم متین بود جواب دادم: سلام شما؟

-سلام دیونه متینم دیگه نشناختی؟

-عه سلام متی خوبی؟چه عجب فکنم اشتباه گرفتیا مگه میشه به من زنگ بزنی؟

-خوبه بیشور کم تیکه بنداز باورکن بدجوری سرم شلوغ بود.

-آره منم اونقد اضافه کاری میکردم سرم شلوغ میشد .

-یعنی چی؟

-هیچی.

پارسا از جاش پاشدپرسید:دشجویی کدوم وره؟

-دست چپ.

متی:بامنی؟

-نه نه.

-آهان.

-خب حالا چیکار داشتی؟

-همینطوری زنگ زدم حالتو بیرسم عزیزم.

-لطف کردی.

-باشه من برم دیگه کاری باری؟

-نه فدات عزیزم.

-باشه بابای.

-خدافس.

متین از چشمم افتاده بود بااینکه مدت زیادیه باهم دوستیم ولی بازم

تازگیا کاراش باعث شده دیگه مثل قدیم دوشش نداشته باشم ،درگیره

حرکته متین بودم که یه دفعه صدای ستیو شنیدم:

-یاااالفضل توکی امدی؟

صدای پارسا اومد که با خنده گفت:تازه اومدم.

یهوانگار ستی عصبی شد؟ مگه دلک دیدی چرا میخندی؟  
نمیدونم چه اتفاقی افتاد که یه دفعه ستی جیغ زدو یهو پرید تو هال یه  
نگاه کردم دیدم حوله ی حموم تنش و موهاشو با یه حوله ی بنفش بسته  
داره فرار میکنه یطوری هول بود که اصلن منو ندید. چند ثانیه بعد دیدم  
پارسا با نیش باز اومد تو هال اشاره کرد به دره اتاق: توام دیدیش؟  
-آبروش رفت .

ستی جیغ زد: خفههه شید اصنم اشکال نداره.  
یکم بعد با یه لباس عادی اومد بیرون گفتم: جوون حولت کو اونجوری  
خیلی جذاب تر بودیا.  
اخم کرد: خاک تو سرت تقصیرتو عه دیگه میمیردی زودتر میگفتی؟  
پارسا: بابا حالا چیزی نشده که .

صدای کتری از آشپزخونه می اومد رفتم بالاسرکتری دیدم داره از آب صدا  
میاد و ازتو لوله کتری بخار میاد بیرون مامانم همیشه اینومواقع دیگه زیره  
کتریو کم میکرد .

ستی از تو هال صدام زد: آرام صدای چیه؟  
-هیییچی آبجوش گذاشته بودم پخت.  
یه دفعه اون طرف ترکیدن اون دوتا :وا آشغالا بچی میخندید؟ چیش خنده  
دار بود اصلن؟

ستی باخنده گفت: آرام ناموسا انقد اسکلی یا داری ادا درمیاری؟  
-آشغال عمت اسکله ادا چیه خب میخوام نسکافه درست کنم.  
دیدم پارسا و ستی اومدن پیشم نیششونم تا بنا گوش بازه آشغالا هی بهم  
نگاه میکردن باز میخندیدن.

پارسا گفت: تا حالا درست نکرده بودی نه ؟  
-نه راستش اولین بارمه همیشه یا میرم تو کافی میخورم یا آراد برام میاره.

ستی اومد موهامو نازکرد بامسخره گفت: آفرین خوشگلم یه وقت درست نکنیا چشو گوشت باز میشه .

-خب مامانم میگه همیشه تو سمت کتری نرو .

پارسا: حق داره عزیزم.

-ای بابا اصلن نخواستیم منو بگو خواستم بهشون خوبی کنم خودتون درست کنید کوفت کنید بمن چه؟!

ستی روکرد به پارسا: پارسا تو اینو ازاینجا دور کن سرشو گرم کن یه وقت میاد میسوزه اوف میشه جواب ننش که هیچ اون آرادو نمیشه دهنشو بست.

پارسا دستمو گرفت منو برد هال دیدم همینطوری حوصلم سرمیره :پارسا پاسور بلدی؟

یه لبخند ژکوند زد: بنظرت اونیکه توخارج زندگی کرده نباید بلدباشه همچین چیز مهمیو؟

-آخ جوون په حله بیا یه دست حکم بزنینم.

-بزنینم عزیزم سره چی؟

یاده آخرین شرط بندیمو اون فلاکتو خفتی که کشیده باآراد افتادم: نههه شرط حرامه بدون شرط.

-تقبل الله حاج خانوم ولی اونطوری بخوای بش نگاه کنی خوده پاسورم حرامه ها.

-نه دیگه ببین ما برای چیز بد بازی نمیکنیم که از جنبه ی سرگرمیش تازه باعث مودت و دوستیم میشه بینمون دیگه.

-مطمئنی تهش دعوا نمیشه؟

-یه درصد فکن.

-باشه ولی اگه باختی هرکاری که من گفتمو انجام میدی.

-ببین من یه بار همچین شکری خوردم دیییگه نمیخورم.

-اوکی من بردم هرکاری که دوسداشتمو انجام میدم.  
-اووو منم بچه بودم میگفتم بزرگ میشم پولدارمیشم توام بشین تا ببری.  
-یه ساعت دیگه قیافت دیدنیه.  
-بسته انقد کری نخون شروع کن.یهودیدیم ستی با سینی نسکافه اومدیه  
نگاه به ما کرد که باورق پهن زمین شدیم:آشغالا پس من چی؟  
-تو داور باش.  
-غلط کردی تو داورباشو به بچه پنج ساله میگن ن منه خرسه گنده.  
یکم فکردم ناهار نداشتیم دوستم نداشتم واسه ناهار پارسا نباشه پیشمون  
به ستی خیره شدم:ستییییی جوونم؟  
-من خر نمیشم فکرشم نکن.  
-اصلا میدونی چی میخوام بگم؟  
-اصلا مشتاقه شنیدنش نیستم هرچی هست حمالیه معلومه .  
-نه بجون تو اتفاقا خودتم دوست داری .  
-من یادم نمیداد علاقه ای به حمالی داشته باشم.  
-گفتم که حمالی نیست فقط یه کمکه کوچولوعه.  
-من به گوره عمم بخندم بخوام بتو کمکم کنم.  
-یه اووچولو.  
-جهنم بگو.  
-ناهار.  
یکم نگام کرد:خاک همینو میخواستی بگی؟  
-آره خو.  
-اونو که وسایلشو یه ساعته دارم تو آشپزخونه اماده میکنم منتظرم یخه  
گوشتا بازشه.  
پارساگفت:خدایی دمت گرم.  
-فدا.

خلاصه منو پارسا سرگرم بازی کردن شدیم و ستیه بیچارم شبیه این مامانا داشت تو آشپزخونه واسمون ناهار درست میکرد.دسته پنجم بودیم اون سه بود من دو،دیدم اینجوری همیشه تقلب نکنم میبازم وبازم شرفم زیره سوال میره اونم اولین بار و جلو پارسا.

همینطوری بازی کردیم هی من میبردم اون میبرد بازیه جفتمون خوب بود فرقمون این بود اون زیرکانه بازی میکرد یعنی حتی میتونست حدس بزنه دست آخر چه برگایی تو دست منه یه جورایی رو حسابو کتاب بازی میکرد ولی من اصلن تو این فازا نبودم فقط میخواستم ببرم همین حتی یه جاهایی خیلی راحت تقلب میکردم ولی اون اونقد غرقه بازی بود نمیفهمید شاید چون من حرفه ای بودم خخخخ.

شدیم شیش شیش،اونقد دست حساس بود که نفسامونم به شماره افتاده بود حاکم بودو باید حکم میکردم باید نهایت سعمیو تواین دست میکردم پنج تا ورق دستم بود یه شاهه پیک یه هشته خشت یه سه عه پیک یه تک دل توچشماش نگاه کردم بمن خیره شد تو ذهنم گفتم بگوپیک.

گفت:حکم..پیک .

لبخند خبیثانه ای زدم کارش تموم بود،از الان باید خودشو مرده فرض میکرددستارو برداشتیم از دم سر بود دستم سه تا تکو کلی عکسو سرباز حکم کم، ولی داشتم بی برو برگرد برنده من بودم .همینطوری داشتیم جلو میرفتیم اون سخت درگیره حساب کتاب بودو منم فکرمیکردم اممم چه حکمی روش انجام بدم دهنش صاف شه؟پاشه بندری برقصه؟نه دوس ندارم آرایشش کنم؟این همینطوریم جذاب هست اممم آخه چی؟تو جویم که همیشه نشوندش به پرستیش نمیخوره.

همینطوری درگیر بودم یهو دیدم سه تا دست بردگیج شدم همه سرا دست من بود این چجوری داشت میبرد دستارو؟ یکم منگ نگاش کردم لبخند زداخم کردم صدام دراومد:یعنی چی تو چجوری داری میبری؟هیچی دستت نیست که .

- ولی میخوام ببرم.

-چیزی که نداری.

-مهم اینکه با داشته هات بتونی بازی کنی.

-خبه خبه فلسفیش نکن عمرن ببری .

نفری یه ورق دستمون بود همه چی به این دوتا ورق بستگی داشت برد یا باخت هرکی.یه استرسی وجودمو گرفته بود که نمیشد وصفش کرد یه چی که ترس نبود فقط طمع لذته برد بود،اونقد هول بودم که داشتم ناخونمو میجویدم .توچشماش نگاه کردم چیزی نمیشد خوند همیشه همین بود این چشمای آبیہ لعنتیو همیشه حدس زد.

نتونستم تحمل کنم دستم فقط یه تکه دل بود فقط یه دل دارم واقعنم فقط یه دل دارم بااینکه سره اما حکم نیست ،ورقو گزاشتم زمین تمام چیزی که داشتمو گزاشتم وسط بدون اینکه به ورق نگاه کنه اومد جلو یه دفعه ،چشام گرد شدصورتشو نزدیکم کردیهو لباشو گزاشت رو لبام ،چشام بسته شد فقط چند ثانیه یه بوسه ی کوتاه و قشنگ.

شوکه شده بودم الان باید تلخی شکستو حس میکردم یا شیرینیه بوسه رو؟ها نمیدونستم یه نگاه به ورقشم که زمین افتاده بود کردم دوعه پیک بود بی ارزش ترین عده بازی اگه حکم نباشه.

همچنان قلبم تو سینه تند تند میزد فوق العاده بود اون چند ثانیه.پارسا همچنان قفله لبام بودوحتی به چشمامم نگاه نمیکرد، که یهو سستی اومد تو حال با یه ملاقه دستش یه نگاه بمن کرد یه نگاه به پارسا یه نگاه به

دستی که زمین افتاده بود یکم لودینگ شدیهو شروع کرد:ازاونجایی که مطمئنم آرام نمیرد این دستو پارسا برده آره؟  
پارسا تو صورتم خیره شد:یس.

دوباره سستی یه نگاه ب زمین انداخت گفت:واای پارسا تو مسلمون نیستی تو تک

دلشو بریدی،تو تک دلشو با دولو پیک بریدی بخدا مسلمون نیستی.  
یعنی جفتمون مرده بودیم ازخنده نمیتونستم نفس بکشم واقعا همین کارو کرده بود آخه ستیم یه جوری با ملاقه داشت ادا در میاوردانگار اون کیلیپه خودشه.بعده کلی مسخره بازی گفت:خب بستونه ناهار حاضره بیایید.

دوتایی پاشدیم ازجامون سستی جلوترازما رفت تو که بعدمن رفتم دیدم به به چه گلی کاشته خدایی،قرمه سبزی گزاشته بود قرمه سبزی!ا عشق میکردی تازه با سالادو مخلفات.

پارسا که یه نگاه کرد به میز تازه متوجه شد:بابا باریکلا جغجغه بهت نمیخوره ازاین هنرام داشته باشی.!

ستی چپ چپ نگاش کرد:فکردی همه مثل خانومت فقط خوردن بلدن؟  
خیلی جدی گفت:نه آرام همه ی غذاهارو بلده.  
-آره یدونه آرام بلده یدونم عمش.

سریع ابرو هامو انداختم بالا با توانم تلاش کردم بهش بفهمونم که سوتی نده ولی لامصب خره شرک ازاین باهوش تربود.  
باخنده گفت:بنظرت اونیکه به آبجوش میگه پخت غذا درست کردن بلده؟  
پارسا که تازه به این نتیجه رسیده بود که امکان داره حرفای سستی درست باشه برگشت سمت من:آره آرام؟  
باخجالت گفتم:آره پارسا.  
-یعنی درحده نیمروام نیستی؟

-راستشو بگم باید؟

-دروغ به چه دردم میخوره؟

- خب راستش..

ستی پرید وسط حرفم:حالا هرچی چه فرقی میکنه مگه توروگشنه گذاشته  
تالان؟ اصلا چیکار داری چی بلده چی بلد نیست بشین اینو بخور عشق  
کن.

پارسگفت:آره فکر خوبیه.

نشستیم سره میزبه یه ربع نکشید که تموم غذارو خوردیم خداوکیلی دست  
پختش حرف نداشت پارسا گفت:ولی جغجغه ترشی نخوری یه چیزی  
میشی.

ستی نالید:ای بابا کجا یه میشم یه عمره لب به ترشی نزدم هنوزم که  
هنوزه اینجا خونه ننم ،اون بدبخت اون ور سخته کرد منتظره من شوهر  
کنم بعدبمیره.

نگاش کرد:خب چرا نمیکنی؟

-کو تونشونم بده ستی نیستم اگه نرم خواستگاریش.

-نشون میدما مجبور میشی بری.

-ببین من زنه رجب العلیه دوکوز آبادیم بشم اشکال نداره.

-امیدوارم پیشمون نشی از حرفت.

ستی یه نگاه به گوشیش انداخت:پارسا ساعت سه شد کم رفع زحمت  
کن چون اگه آراد بیاد نه من به شوهرم میرسم نه تو به زنت تازه هممونم  
میمیریم.

پارسا ریلکس گفت:اتفاقا خیلی مشتاقم ببینمش.

-نه قربونت خیرت بما نمیرسد شر مرسان.

خلاصه بعده کمی حرف زدنو اینا پارسا رفت من موندمو ستی.غروب آراد  
اومد یه سر زد بهمون سریع رفت این هفته ام خیلی زود تموم شد جنگو

دعوا وتلاشای بی وقفه ستی واسه یاد دادن غذا به من هیچی نداشت ولی خب خداروشکر یکم پیشرفت کرده بود الان برنجو میتونستم بزارم اگرچه که ستی میگفت جلو گاوم بریزی نمیخوره ولی به نظرم براشروع خوب بود مرغم یادگرفته بودم اونم یکم مزه نداشت فقط که گویا باید بهش ربم میزدم که من نمیدونستم خب اون عنتر نگفته بود بمن چه؟ جمعه بود امروز، دوهفته فیکس از خانوادم جداشدمو مامانم و ندیدم عوضیه بی مهر نیستم ولی دلم واسش تنگ نشده بود شاید چون هنوز بخاطره اون روز ازش دلخور بودم ،ونمیتونستم فراموش کنم نه من کینه ای نیستم ولی آلازمرد ندارم دیگه.

صبح پاشدم دیدم ستیه گور به گور شده نیس وای حالا کیه چای دم کنه؟این آشغال چرا یه خبر به آدم نمیده گم میشه میره بیرون،واسه خودم به سختی چایی دم کردم و صبونه خوردم تا ساعت یک همینطوری بیکار نشستم دیدم خبری از ستی نیست همین که زنگ زدم به گوشیش جواب داد:الو بفرمایید.

-الوو یه ربع دل درد کدوم گوری نمیگی آدم نگران میشه ؟  
-خیلیه خب بیخودی ادا مامان نگرانارو درنیار بیرونم.  
-بیار دیگه سوال منو بییچونی خودت میدونیا ستی.  
-خب ناموسا بیرونم.

-منم میدونم بیرونی دقیقا کجایی؟من گشتمه خب بیا دیگه.  
-آهان همینو بنال گشتنت شده که بم زنگ شدی وگرنه از صبح که نگرانم نبودی.

-نه خب صبونرو خودم میتونم چایی دم کنم دیگه.  
-آره نکه من ننتم باید شیر بدم بت بخوری خودت که بلد نیستی غذا درست کنی!

-ای خاک تو مخ منحرفت حالا بگو کجایی؟

-پشته در.

-برو به عمت دروغ بگو.

یهو از تو راهرو داد زد: باز به عمه ی من توهین کردی نکبت اگه بهت شیر  
دادم بخوری.

اوه اوه صاحبش اومد رفتم دیدم پریده تو اتاق جلد خالق خواستم برم تو  
که گفت نیا دارم لباس عوض میکنم حالا اینم واسه من باحیا شده. اومد  
بیرون یکم دعوا کرد که چرا آشپزخونرو بهم ریختمو اینا بعد برام  
ناهار لازانیا درست کرد نمیدونم چرا انقد مهربون شده بود امروز این بشر  
حتی نداشت ظرفارو بشورم.

چار بود که شروع کرد: پاشو آرام کپک زدیم تو این خونه بابا خیر سرمون  
مجردی داریم زندگی میکنیم گمشو بریم بیرون.

-کجا بریم تو این سرما آخه کومه فکر.

-آخه بلند فکر، تو کل دوازده ماه فقط سه ماه گرمه بقیش سرده با محاسبه  
ی تو فقط تابستونا باید برون رفت.

-اره خدایی.

-برو بابا باین ایده اولوژیات ارنست همینگوی از تو باشعور تره.

-ارنست نمه؟

-همینگوی.

-اون دیگه کیه؟

-چه میدونم بابا تو اینترنت یه بار دیدم خوشم اومد دیدم باکلاسه یاد

بگیرم یه جاهایی استفاده کنم ازش.

-یعنی حیفه اون شعوری که خدایتو داده به بز میداد حداقل پرفسور واقعی  
میشد.

-منم ریش بزارم پروفسورم بدبخت بزارم؟

-نه بی ریشم داغونی.

-نگاه دوخط به روت خندیدم دو صفحه پروشدی گمشو حاضر شو بینم عصاب ندارما.

بزور منو چاپوند تو اتاق و حاضرم کرد باکمال تعجب برام تاکسی گرفتو سوارشدیم وسط تاکسی گفت:ببینم آرام جون خواهش میکنم فقط همین امروزو وحشی بازی درنیار مثل اسمت آرام ومطیع باش تا چشاتو ببندم. چپ چپ نگاهش کردم:میخوای بدزدیم بهم تجاوز کنی؟  
یدونه زد توکلم:بدبخت توهمین ازخونه ی ما اومدی من میخواستم بت تجاوز کنم میاوردمت بیرون آخه بیشعور بعد به من میگی ریش بزار؟!  
-خب تو فیلما اینجوریه.

-توفیلما غلط خوردن باتو گمشو برگرد چشاتو ببندم بینم.  
چشمامم بست نمیدونم این دیونه بازباش واسه چی بود ولی خودمم داشتم از فوضولی میمردم ،یعنی میخواد منو کجا بیره که چشممو بسته؟  
ستی گفت همینجا چند ثانیه بعد راننده تاکسی نگه داشت دست منو گرفت :بیا پایین.

ازماشین پیاده شدم یکم راه رفتیم آرام آرام داشتم میمومدم  
گفت:مواظب باش اینجا جوبه.  
رد شدیم گفت چند ثانیه صب کن اینجا همونجا وایستادم صدای خاصی نمیومد فقط میشنیدم مردم میگفتن اینو در عمشونو .مگه چمه خو دوستم میخواد سوپرایزم کنه.ستی از یه جایی گفت :بیا توو آرام.  
همینجوری دستامو جلو روم گرفته بودم و کورمال کورمال رسیدم به یه در  
درو که بازکردم انگار یکی شمرد یک دو سه یهوویکی بند چشماموباز کرد  
یکی از پشت وکل یادم گفتن :توولدت مبارک و یچی بالا سرم ترکید و  
کلی برف شدی من مات فقط داشتم نگاه میکردم زبونم بند اومده بود از  
وسط برفا یکی اومد جلو،پارسا بود وای باورم نمیشد دستمو گرفته بودم  
جلو دهنم اونقد ذوق کرده بودم .

پارسا امد جلو بغلم کرد:تولد مبارک عزیزم.  
باذوق گفتم:واای مرسییی پارسا اصلن یادم نبود.  
شیرین خندید:خب خداوشکر سوپرایز شدی حسابی .  
-اوهوم.

یه نگاه به اطراف انداختم کلی آدم بودولی نمیشناختم انگار که از دوستای  
پارسا بودن . رفتم جلوتر ستی اومد بغلم کرد:تبریک میگم عزیزم تولدتو.  
سفت بغلش کردم:واای مرسی عزیزم.  
-دفعه بعد انقد مقاومت کنی واسه لطفی که قراره بت بشه جوری میزنم تا  
آخر عمرت نتونی مقاومت کنیا.  
-خخخ بیشید.

رفتیم رو اپن یه کیک خیلی خوشگل گذاشته بودن با کلی شمع  
رنگارنگ.وای باورم نمیشد همه اینا زیره سره این دوتا باشه.پارسا  
اومدکنارم :بشین عزیزم.

یه نگاه به صندلی کردم صندلیه خودشو آورده بود وسط کافی آخه  
میدوسنت از صندلیش خوشم اومده بود چطوری یادش مونده بود این  
دیونه هیچکیم جز خودش این موضوعو نمی دونست.  
نشستم رو صندلی ستی اومد سمت چپم و پارسام سمت راستم وایستادن  
یه عکس خوشگل انداختم بعد رسید نوبته شمعاستی گفت:آرام قبلش  
آرزوکنیا.

ذهنم یه لحظه خالی شد چی باید آرزو میکردم ؟پارسارو؟الان که دارمش  
ولی خوشبختم کنارش؟نه ازاینجا نمیخواستم خدا میخوام عمر این لحظه  
هاهم کم نشه اگه دیدی غروب کردم تمومش کن.  
فوت کردم ،از ته دلم تاآرزومو همه شمعاستی شنیدین؟نمیخوام سختی  
بکشم .همه برام دست زدن یه لبخند زدم . تیک یه عکس دیگه صورت  
من وسط دودای کیک تولدم.

پارسا بلندم کرد: پاشوو بیا بریم کادو تو نشونت بدم.  
باخوشالی گفتم: آخ ژووون کادو من عاشق این بخش کادوام.  
خندید: دیونه ای دیگه .  
دستم گرفت کشید تو اتاق دره اتاقو که باز کردم دیدم یه خرس  
خیییییلییی بزرگ رو میزشه با یه سبد گل رز کنارش.  
برای دومین بار امروز ذوق زده شدم: وای پارسا خیلی خوبه این، خدایی  
تولدمو ستی یادت انداخت یا یادت بود؟  
-من یاده ستی انداختم اون یادش بود تولدت وسط پاییزه فقط صبح زنگ  
زدم اومد اینجارو اوکی کردیم.  
-پ همه چی زیره سره توعه.  
-حالا برو جلوتر یکم.  
باخوشالی رفتم جلو خلسم رو گردنش یه گردنبند آویزون بود که یه قلب  
بود یه نصفش نوشته بود اینگیلیسی نوشته بود پی یه نصش ای ودسته  
خرسم کلییی اوجولات قلبیو آبنبات بود، ووای مگه ازاین بهتر داریم همین  
که برگشتم بگم مرسی یهو دستاشو دوره کمرم حلقه کرداز پشت و  
صورتشو آورد تو گودی گردنمو دمه گوشم گفت: مرسی آرام مرسی که  
هستی، واسه آرامشی که بهم میدی با وجودت واسه مهربونیات، من واقعن  
بدونه تو نابودم.  
بااین جملش انگار دنیارو به من داده باشن عشقی که تو ذره ذره وجودم  
هرروز تزریق شده بود باامروز کامل شدبااین حرفش باورم میشد که  
عاشقمه برگشتم سمتشو لباسو بوسیدمو اونم منو بوسید با عشق  
میوسیدمش چون حالا دیگه  
شک نداشتم تو احساسی که به من داشت، بوی عطرش تو بینیم پیچیده  
بودو

بیشتر دیونم میکرد بالاخره میفهمم اسمش چیه این عطر که انقد خوشبوئه.

وقتی برگشتیم تا کافی دستشو محکم گرفته بودم میترسیدم گمش کنم انگار،ستی منو که دید اومد جلو:خووب بود؟  
یکم فکردهم این آشغال از کجا دید مارو نکنه تو اتاق دوربین هست؟همینطوری مات نگاش کردم دوباره بلندگفت:اسکل میگم خرسه خوب بود؟

تازه دوزاریم افتاد:واای خیلی ناز بودستی.

-منکه راضی نیستم درهرصورت.

-چرا راضی نیستی؟

-نمیفهمم آخه عدالت خدا کجا رفته تو به این بیشعوری نفهمی یه همچین چیزی گیرت بیاد بعد من بااین همه هنرو هوشو شعوره سرشار سینگل به گوربشم؟

پارسم دیگه میخندید به خل بازیای این دیونه.ولی هممون خبر داشتیم که ستی کلی خاطرخواه و خواستگار چه تو فامیل چه دوران مدرسه داشت ولی چون تک دختره خانوادش اجازه نمیدن ازدواج کنه وحتى اینکه سینگل باشه ام به خواست خودش وگرنه خیلی راحت ترازمتین میتونه دلبری کنه واسه پسرا.بعد کمی مسخره بازی ستیم کادوشو داد بهم یه کت خوشگله کرم قهوه ای که فیت تنم بود کلی بوسش کردم بابت امروز.

همینطوری نشسته بودیم باستی مهمونا رفته بودن و پارسام گفت کار داره یکم رفت تو اتاقش.که دیدم مهیار از دره کافی با لباس بیرون اومد تو فکنم تازه شیفتش شده بودیکم گیج به اطرافو زمین نگاه کرد مارو ندید اصلن رفت اون پشت یه ربع که گزشت با لباس فرم برگشت ولی همچنان گیج داشت رومیزارو تمیز کرد از پشت سر براش سوت زدم ماشالا اینم تمیز سریع برگشت منو که دیدشنگول اومد تو:عه سلااام آرامی.

-سلام مهیار جوون خوبی؟  
-آره ولی حس میکنم یه چیزیه از دست دادم اینجا خبری بود.  
گفتم:از دست دادی واقعن خب.  
باافسوس گفت:عه چرا چه خبر بود مگه؟  
-تبلدم بود.  
-والای واقعن؟تولدت مبارک شیطون خانوم.  
ستی دادزد:منم اینجااا بووقمم؟  
مهیار خندید:این قبلن انقد خشن نبودا .  
بااخم گفت:همینکه هست .  
-چرا بهت برخورد بوق خانوم.  
-بوووق عمته من اسم دارم.  
خندیدم:مهیار اذیت نکن ستیو میدونم میشناسیش.  
-آره بابا یه مدت تحویل میگرفت نکنه مشکل همیشگیه دخترارو داری اگه  
داری بگو من مزاحمت نشم تا یه هفته ی جاری .  
ستی به من اشاره کرد:آرام یه چی بهش میگما.  
-ای بابا دومین جرقه نزنیدبریم دیگه ستی جونم دیره نه شبه.  
مهیار:ای بابا کجا من تازه رسیدم.  
-دیرتشریف آوردی آقا.  
بعد خدافطی از پارساو برداشتن اون همه گلو خرس رفتیم تاکسی گرفتیم  
تا دم در همین که رسیدیم خونه لباسامونو عوض کردیم تلفن زنگ خورد  
ستی جواب داد گوشیه منم رفتم گلامو بزارم توگلدون که ستی گفت :آرام  
بیا آراد باهات کار داره.  
جواب دادم:جونم ؟  
-سلام خواهر گلیم تولدت مبارک.

تازه یادم افتاد من یه خانواده ای دارم که حتی یادشون نبوده بهم تبریک بگن حتی آراد با آراد بودنش مطمئنم ازستی شنیده‌مین الان وگرنه فقط زنگ زده بود ببینه چه خبره اینجا.

بی رمق گفتم:مرسی.

-ایشالا صدساله شی.

-باهم عزیزم.

-ببخشید نتونستم پیام ستی گفت که کیک اینارو گرفته فردا برات کادوتو میارم مامانینام که میدونی ریختن به حسابت.

عادت کرده بودن مامانینا مثلا واسه اینکه برا آیندم پول جمع کنن هر سال تولدم یه پولی برام میرختن که من تصمیم گرفته بودم بعد کنکور باهاش ماشین بخرم ولی اونقداز فراموشیش دلخورشدم که حتی دوس نداشتم کادو بگیره پس بهونه کردم حسابو:

میگم آراد میشه توام مامانینا بریزی به حسابم چون امسال میخوام بخرم دیه ماشینمو.

-باشه عزیزم هرطور راحتی.

-فداتم مرسی که زنگ زدی.

خواه ناخواه حرفم تیکه بودطبیعتا آدم باید توقعش از خانوادش بیشتر باشه نه اینکه حتی روز تولد یادشون نیاد یه اس بدن بگن خبره مرگت تولدت مبارک.

عصابم بدجوری بهم ریخت ازاین کاره مامان بابام ،همین که گوشیه قطع کردم نیم ساعت بعدش هم مامان زنگ زد با خطش هم بابا ولی جواب ندادم واسشون مهم بود خودشون یادشون میموند نه اینکه از دوست دخترشون بشنون که امروز تولد بچشونه هع .  
سرمو گزاشتم رو بالش عجب روزه تلخو شیرینی بود.

دو سه روز از اون روز گزشت ،قراره امروز آرادوسينا بيان جمع شيم بازيه  
رئال بارساس اصلنم حال نميداد دوتايي با ستي ببينيم چون اون  
اطلاعاتش از فوتباله درحده بزغاله ي تازه به دنيا اومدس حالا فكن تازه  
رئالم باشه ديگه هيچي.

قراره شام امشبم من بپزم كفشون ببره منم تصميم گرفتم آبگوشت بار  
بزرگم چون سينا خيلي دوست داره منم خودم عاشق آب گوشتم اونم با پياز  
والی . همه چيو ريختم تو زودپس درشم گزاشتم ساعتی هشت شب  
بودكه آراد برااولين بار زنگو زدكه براش درو باز كنيم اونم فقط به خاطر  
اينكه با سينا بودو ستيم باهامون بود ستيم با آراد راحت بود ولی امروز  
ديگه يكم رعايت كرده بود يه پيرهن دكمه دار مردونه ها هستن از اونا  
پوشيده بود با يه شلوارلی زاپ دار.

منم يه آستين کوتاه يه وری پوشيده بود كه يه شونم باز بود يه شونم  
بندداشت بامزه بود رنگشم صورتی بود با يه شلوار لی آبيه روشن.خيلي  
وقت بود سينارو ندیده بودم تقريباازهمون روز كه بابابزرگ اينا اومدن  
خونمون تالان.

وقتی اومدن بالا بادیدن سينا کلی خوشال شدم بچم ته ريش گزاشته بود  
ديدمش پریدم بغلش:سلاام سينا جوونم.

سينا باتعجب نگام كرد:ازتو بعیده اين حد از مهربونی آرام.  
-نگاه ييارباهات خوب شدما.

-خوب كردی همیشه همينجوری باش.

-خخخ توله ته ريش بهت ميااد.

-حالا ولم كن يه مين توام ببينم .

از بغلش اومدم پايين يكم نگام كرد:توام زيرپوستت آب رفته ها معلومه  
خوش گزشته بهت.

-اووف بدجوری.

آراد گفت: فکنم منم اومدما چراا کسی منو تحویل نمیگیره.  
ستی یه دفعه اومد ادای منو دربیاره پرید بغله آراد: سلااااا آراد  
جونممم، دلم برات تنگ شده بود.  
آراد فقط باتعجب ستیو تو بغلش نگه داشته بودو داشت نگاش میکرد منو  
سینا ترکیده بودیم ازخنده.  
ستی یه دست کشید به صورت آراد: تووله ته ریشم نداری بگم میاد که.  
آراد خندید ستی اومد پایین صورتشو نشون داد: آب نرفته زیره پوستم؟  
یدونه زدم پسه کلش: برو عمتو مسخره کن بی لیاقت.  
سینا خندید: وای چه باحاله این دوستت.  
باحرص گفتم: باحال نیست میمونه.  
آراد غررزد: حالا میزارید بیاییم تو؟  
-بله تشریف بیارید.  
سینا یکم باتعجب نگاه کرد: چقد شلوغه اینجا.  
آراد: طبیعیه تنه ستی خورده به تن آرام تنبل شده.  
-من خیلیم زرنگم امشب آب گوشتمو بخوری میفهمی.  
سینا و آراد باتعجب گفتن: آب گوشتمو؟؟ تو غذا درست کردن بلدی مگه؟  
سرمو باافتخار بلند کردم: بله که بلام ستی جونم بهم یاد داد.  
آراد: نمردیمو تو اسم آشپزیو تو دهنه آوردی خدابه دادمون برسه.  
سینا: حالا بدوید بشینید الان بازی شروع میشه .  
آراد خیلی ریلکس دسته ستیو گرفت: بیابینم بازیو امشب چیکار میخوایم  
بکنیم.  
سینا: وقتی کیریس ده تا گل زد بهتون میفهمید چند چنده بازی.  
آراد و ستی نشستن رومبل منو سینام رفتیم واسه خودمون چیپسو پفک  
وتخمه آوردیم چراغ هالم خاموش کردیم وبازی شروع شد، همینطوری

داشتیم باهیجان بازیو می دیدیم که آرادگفت: آرام نظرت چیه شرط  
ببندیم؟

خیلی ریلکس گفتم: من به گوره عمم بخندم بخوام شرط ببندم.  
یهو عوضی شد: میخوای آخرین شرطیو که باهم بستیمو به بقیه نشون بدم؟  
-نههههه خواهش میکنم.  
-چرا یه لحظه فقط.

تاخواستم حرفی بزنم یهو دیدم عکسیو که اون روز تو جوب نشسته بودم  
روصفحشه وستی داره میبینه وای خدایا! آبروووم رفت سینا که باکله  
ازجاش پاشد رفت وعکسو دیدازخنده پخش شد زمین: آشغالا به چی  
میخندید خب شرط بسته بودم مجبور بدم بهش عمل کنم.  
ستی: اییش برو اون ورجووبی.

-نخیرررم جوبی نیستم کلی خودمو شستم.

ستی: یعنی الان آب گوشته ام جوبیه؟  
آراد: ایییی من نمیخورم.

ستی: بعدازاین شباکنارمن نخوابیا.

سینا که نگاه منو دید پشتمو گرفت: هوی راجب دخترعموم درست بحرفید  
اون از مردونگیشه که پای حرفش مونده نشسته توجوب.  
نیشم باز شد: بله هم.

سینا اومد نشست کنارم گل اولو که زدیم از خوشالی داشتم میرقصیدم  
نیمه اول تموم شد رفتم تو آشپزخونه سینا اومد پشت سرم: میبینم که  
کدبانو شدی غذاپختن یادگرفتی.

تکیه زدم به میز: هی چیکارکنم دیگه مجبور شدم یادبگیرم.

یکم نگام کرد: نکنه باکسی آشنا شدی؟؟  
-اوهوم.

صداشو آورد بالا: واقعا؟

-هییس الان آر اد میشنوه دیونه.

-آخه ازتو بعیده.

-دیگه دیگه.

-حالا یارو کی هست؟ آدم حسابیه؟

-همون پسره که اون روز ازمون خسارت میخواست.

-آدم قطع بود رفتی بااون دوست شدی؟

-چیزی که تو فک میکنی نیست.

اومد نزدیک تر یکم: آرام عزیزم خودت که میدونی پسرا چجورین آره؟

میدونی که چه حریمایی بایدباهشون حفظ بشه.

-اوهوم.

-مواظبی که گولت نزنه؟

-آره خیالت تخت.

-بازهرچی بود هرمشکلی پیش اومد بهم خبر بده فک نکنی بزرگی تنهایی

حلش کنی.

-نه تاپسرعمویی مثل تو دارم نگران هیچی نمیشم.

-دمت گرم.

-بریم بازی شروع شد.

-وایسا یه نگاه به غذا بندازم .

بعد دره زودپزو بازکردم ازاینکه گوشتاش پخته یانه خبر نداشتم یه نگاه

کردم سردر نیاوردم توش چندتا تیکه سیب زمینی ام انداخته بودم یادمه

مامانم همیشه سیب زمینیو آبپزکردنی یه چی میکردم تو سیب زمینی بعد

میگفت پخته و خاموش میکرد زیرشو.

منم واسه اینکه جلو سینا کم نیارم یه چاقو برداشتم رفتم بالاسره غذا یه

سیب زمینی پیداکردم چاقو رو کردم توش یکم سخت رفت توش ولی

رفت بالاخره خیلی ریلکس گفتم:خب پخته وایسا خاموشش کنم.

سینا باشک گفت: پخته؟ مطمئنی؟ واسا ببینم.  
اومد بالاسره غدام، یکم بوکورد: بوش که بدنیست بو غذا میده خداروشکر  
بقیشو نمیدونم.

-بقیشم خوبه شک نکن.

رفتیم توهال یهودیدیم دسته آراد دوره گردن ستیه و فاصلشون باهم  
دوسانته. همینطوری مات نگاشون کردیم سینا گفت: اهومم بازی شروع شد؟  
آراد سریع خودشو جمع کرد: آره آره بیایید.

نمیدونم چرا از دیدن اون صحنه یجوری شدم نمیدونم برام اشکالی نداره  
آراد با دخترا دوست باشه ولی اینکه اون دختر ستی باشه یه طوریم میکنه  
شاید چون تا حالا به این موضوع فکر نکرده بودم که ستی به آراد ربط  
پیداکنه البته باید میکردم چون آراد بیشتر از حده معمول هی بما سر میزد  
نگو از ستی خوشش اومده پس چرا بمن نگفته؟ چرا ستی بمن هیچی  
نگفت؟

تا آخر بازی درگیره این موضوع بودم خداروشکر باز یو بردیمو این بار دیگه  
ضایع نشدم گفتیم بریم واسه شام دیگه. پاشدیم رفتیم تو آشپزخونه  
سینا رفت دستاشو بشوره آراد همینطوری داشت نگاه میکرد من داشتم  
غذاهارو میرختم گفت: مطمئنی خودت تنهایی درست کردی.  
ستی همین که چشش به غذا خورد گفت: شک نکن من دستمو به این غذا  
نزدمو نمیزنم.

باتعجب گفتم چرا؟

-میفهمی الان.

غذاهارو ریختم خودمم نشستم پای میز، همه نگران داشتن بمن نگاه  
میکردن: ها چیه نکنه میخوایید پیام بخورم بریزم تو دهننتون کوفت کنید  
دیگه.

سینا گفت: اول خودت یه تست کن نمردی بعد ما میخوریم.

باحرص گفتم:عوضی من به خاطر تو آبگوشت گزاشتم.  
چشماشو بست :یعنی من باید بخورم چرا من ؟من چه گناهی به درگاهت  
کردم مگه خدا.

ستی گفت:خدا جوونه به جونیش رحم کن.  
یه قاشق ازغذارو برداشت باناله گفت:بمیرم حلاتون نمیکنم.  
آراد یه دفعه گفت:نهه صبر کن دست نگهه دار.  
همه باخنده نگاش کردیم گفت:حداقل قبل مرگت رمز گوشیتو بگو .  
-حداقل قبل مرگم گوبخورم رمزشو بتو بگم وصیت میکنم بعده من گوشیمو  
اتیش بزنیذ زیره تختم یه سری سی دیه اونام آتیش بزنیذ توکمدم یه  
مانتو وکتونیه واسه یکی خریده بودم باش کات کردم اونم آتیش بزنیذ.  
ستی پرید وسط حرفش:بیخشید شیکر میون وصیتت میگم توکه میخوای  
بمیری نمیشه مانتوو کتونیرو من بردارم؟  
-سگ خور اونم ماله تو.

وای ترکیده بودم ازخنده ادامه داد:ای بابا من بمیرم حلات نمیکنم آراما.  
بعد قاشقو کرد دهنش.همه خیره شده بودیم به سینا و منتظر عکس  
العملش بودیم چند ثانیه مکث کرد یهو دستشو گرفت جلو دهنش هوق  
زد من همینطوری مونده بودم دستشو که رو صورتش برداشت شروع کرد  
به بلند خندیدن:وااای قیافه آراامو.

ستییو آراد برگشتن سمت من ،منم حسه سقراط تو دادگاه داشتم.هیچی  
نمیتونستم بگم که سیناگفت:نه خدایی اونقدا که فکرمیکردم بد نیست  
قابله تحمله.

ستی گفت:یعنی میشه خوردو نمرد؟  
-آره بابا البته فعلا که زندم درمرورده بعدن نمیتونم نظربردم.  
همه باخنده شروع کردن به خوردن آشغالا اونجوریم که اونا میگفتن نبود  
فقط یکم شوربود ونخودو گوشتاشم خام بود که دست من نبود سیب

زمینیا شم سفت بود هوز ولی درکل میشه بهش بگی غذا ولی هی ستی  
تاکید داشت که این غذارو به گرم بدی میگه پیف پیف نپخته.  
ساعتی یک بود که تصمیم گرفتن گورثونوبیرن خونشون. منم از خستگی  
بیهوش شدم، صبح از خواب پاشدم دیدم ستی بیداره بدجوری داره ناله  
میکنه توتخت، رفتم بالا سرش: خوبی ستی؟  
-نه اصلا.

-وای چیشده ؟  
دست زدم به پیشونیش داغه داغ بود ولی بازم پتورو پیچیده بود دوره  
خودش باناله گفت: سردمه.  
باترس گفتم: وای حالا چه خاکی به سرم بریزم حالت بهم میخوره؟  
-آره.

-دل پیچم داری؟  
-الان میخوای مریضیمو تشخیص بدی اسکل؟  
-آره دیگه.  
-جز سرماخوردگی ومصمومیت اسم دوتا مریضی نام ببر.  
-تودرحاله مردنم دست از مسخره بازی ورنمیداری؟  
-تقصیرخودته خو.

-خوالان من چیکارکنم؟  
-برو تو یخچال قرص هست بیار واسم.  
-نریم دکتر؟  
-نه اینجوری میشم بعضی وقتا قرصام هست.  
-باشه باشه الان میارم.

رفتم قرصاشو آوردم واسش چندتا قرص خورد ولی بازم حالش بد بود  
حس کردم تبش داره بالا تر میره رفتم یه یه ظرف آب سرد آوردم حوله

میزاشتم رو پیشونیش بلکه یکم تبش پایین بیاد ولی نمی اومد نمیدونم  
چرا ترسیدم کم کم خودش خوابش برده بود. رفتم زنگ زدم پارسا.  
پارسا گفت که خلیل خطرناکه باید ببریمش دکتر بابدختی بیدارش کردم  
حاضرش کردم ده دقیقه نرسید دیدم جلو درمونه پارسا. اومد بالا کمکم کرد  
ستيو بردیم پایین. رفتیم بیمارستان وقتی رسوندیمش دکتره گفت خوب  
کردین آوردین، بهش سرم وصل کردن رفتم بالا سرش خوابش برده بود  
الهی تو خواب چقد چهرش مظلومانه تره کی فکر میکنه این دختر خوشگله  
چشم عسلی که اینجا خوابیده یه شیطونه به تمام معنا باشه؟ سستی بهترین  
دوستم تو زندگی بود مثل خواهر شدیم باهم دیگه باینکه هرکدوم  
مشکلات خودمونو داشتیم وی هیچ وقت حتی تو دعوا کاری جز مراقبتو  
دفاع از من نکرده.  
رفتم توسالن پارسا نشسته بود نشستم کنارش؟: بیخشید تورم به زحمت  
انداختم.

-چه حرفیه حاله جفجغه خیلی مهم تر از ایناس.  
-تو ام از این دوستا داری؟  
-چچوردوستی؟  
-دوستی که واسش جون بدی.  
-داشتم یکی بود از دوران دبیرستان باهاش بودم اسمش وحید بود کاره ما  
از دوستی گذشته بود عینه دوتا داداش بودیم.  
-خب الان کو؟  
-نیست رفته.  
-واکجارفته؟ برنمیگرده؟  
روشوکرد اون ور انگار که بغض گلوشو گرفته باشه نخواد من ببینم یه کلمه  
گفت: نه مرد.

بازو شو فشار دادم: خدا رحمتش کنه خودتو ناراحت نکن ایشالا که اون  
دنیا زندگی خوبی داشته باشه.

-امیدوارم .

-چرا؟ یعنی آدم بدی بود؟

برگشت سمت سرشو آورد پایین طوریکه فقط خودم صداشو بشنوم: نه آدم  
بدی نبود ولی کشتنش.

-والای چرا؟

-بخاطر قتل اعدام شد.

-خب آدم کشته بود جزای مرگ مرگه

-سره ناموس بود یکی به خواهرش دست درازی کرد طرفو کشت اونقد  
غیرت داشت اونقد مرد بود که پای کارش وایسته پایه ناموسش وایسته و  
پای حکمش وایسته.

-آخیی چه بدچه بده که تواین دنیا حتی عدالت نمیتونه عادلانه باشه.  
-آره.

پووفی کردگفت: دوست داشت همیشه زمو ببینه الان اگه اینجا بود تورو  
بهش نشون میدادم.

-الان مثلا من زنتم؟

-نیستی؟

-نمیدونم، من فقط دوس دارم باهات باشم باهر اسمی فقط کناره تو.

-میدونم عزیزم منم دوس دارم بالاخره تورو ماله خودم میکنم.

-دیوونه.

-میدونستی بدونه تو نابودم آرام؟ همه چیم شدی.

خواستم جوابشو بدم که یه صدایی از تواتاق صدا زد: اگه صحبتاتون تموم  
شده بگید بیان سرمو بازکنن تمو شد.

باخنده از جام بلندشدم این صدای ستیه جونوره فقط. رفتیم بالاسرش  
باخنده گفت: من مریض شدم به شما بیشتر خوش گزشتا.

پارسا: خوبی جفجغه؟

-قربونت فرشته ی نجات.

-دیگه قرمه سبزیه یر به یر شدا.

-ببین اونو بیستو پنج بار دیگم منو بیاری اینجا یربه یر نمیشه از بس  
خوشمزه بود.

راست میگفت خدایی: بسته پاشو خودشو لوس نکن بریم خونه.

پارسا گفت: کجا بریم خونه؟ بیااید بریم خونه ی من .

ستی: منکه موافقم.

همینطوری موندم ولی دیدم ستیه اوکیه قبول کردم سوارماشین شدیم  
وقتی گفت پیاده شید منو ستی جفتمون دهنامون بازبود منکه بازبود  
ستیم ازاونجایی که کلن دهنش بازه طبیعیه که الانم باز باشه .یه خونه ی  
خیلی شیک تو نمیدونم کجا پارسا که قیافه ی مارو دید گفت: حالا صبرکنید  
این اولشه.

ستی بازوموگرفت توگوشم گفت: از الان میگم اگه بگیرتت کوفتت شه منکه  
راضی نیستم.

بزور خندمو قورت دادمسه تا رفتیم تو وقتی لامپارو روشن کرد کفمون  
بریده بوداخه مگه میشده مگه پسر انقد تمیز وجود داره؟!

ستی همین که چشش به خونه افتاد گفت: خب زنت کو؟

پارسا متعجب نگاش کرد: چی میگی کدوم زنم اینا آرام اینجاست.

-آرام غلط خورده انقد تمیز باشه اینجا کاراون نیست بگو کاره کدوم زننه  
که انقد مرتبه؟

پارسا بلندخندید: یعنی به من نمیخوره تمیز باشم؟

باخنده گفتم: ببین اینجا از تمیزی گزشته.

واقعا همه چی سره جاش بود باور نکردنی بودحتی انگشتمو که رو میز  
تلفنش کشیدم گردو خاک نداشت آخه امکان نداره یه پسر انقد مرتب  
باشه گوشه ی هالش یه آکواریوم بزرگ با کلی ماهی داشت ته سالنم یه  
پیانوی خیلی بزرگ ستی یکم صبرکردگفت:پارسا ناخوناتوببینم.

پارساگیج دستاشو آورد جلو:خب چیه؟

ستی:فرنج ناخونات کوپس؟مگه آدم انقد کدبانو باشه ناخوناش فرنج  
نباشه؟

خندیدم:هووی برو عمتو مسخره کن حسودیت میشه شوهرم تمیزه انقد؟  
ستی:نه بابا ولی خدا خوب درو تخته رو باهم جور کرده اصلن بهم  
نمیخورید دهنت سرویسه ازالان پارسا.  
پارساریلکس گفت:مهم علاقت.  
-بله بله.

پارسا:حالا بیایید بریم یه چی بخوریم.

رفتیم تو آشپزخونش دیگه تعجب نکردیم عادی بود که مخلوط کنو آبمیوه  
گیرو اینارو داشته باشه حتی ظرفای کیک واینام داشت بعد اون وقت من  
تو زندگیم جز های بای و کیک برونی کیک خاصه دیگه ای حتی نخوردم  
چه برسه به اینکه بخوام درست کنم.

ستی اومد بغل دستم باز:بگم خاک توسرت یاخودت میدونی؟.

لبامو بهم فشاردادم:میدونم میدونم.

پارسا دره یخچالو باز کرد یه پارچ آب پرتغال که معلوم بود طبیعیم هست  
درآورد برامون ریخت.بعدکمی خوردنو وگشتن این ور اون ور ستی گفت  
که چون قرصارو خورده خوابش میادو اینا پارسام بردش تو اتاق مهمونا که  
کپه مرگشو بزاره این بشر.

منم نشسته بودم تو هال رومبل داشتم به ساعت شنی رومیزش نگاه  
میکردم و باهاش ورمیرفتم.جالب بود یه تایمی داشت تموم که میشد

ازاول قشنگیش به اینکه ازاول بچرخونیش و دوباره شنا بریزن پایین ولی  
آخه تا کی چندبار؟چقد؟

صدای پارسارو شنیدم:جالبه نه؟

-به نظرم نه.

نشست بالاسرم رولبه مبل وبیخیال پرسید:

-چرا خب؟

-یه بار که بریزه نگاش کنی بامزس بار دوم شاید باره سوم نه دیگه بعد  
مسخره میشه فقط یه بار یه فرصت واسه خالی شدن بسته.

-آدما بیشتراز یه بار خطا میکنن.

همینطوری بهش خیره شده بودم به چشمای آبیی که یه حس خاص  
توش بود داشتم به حرفاش گوش میکرد یهو مکث کردگفت:میشه انقد  
خیره نشی بهم آرام؟

-مشکلش چیه؟

-نمیشنوم چی میگی.

لبخند شیرینی رو لبام نقش بست سعی کردم و ذهنمو جمع کنم :  
-خب داشتم میگفتم آدمی که بیشتراز یه بار خطا کنه دیگه خطاش سهوی  
نیست عمدیه حالا یااز رو عادت یا مرض هرچی اصن مهم اینکه اشتباه  
فقط یه بارش قابله بخششه.

-توزندگیتم همینقد سختگیری؟

لبخندزدم:توزندگیمم همینقد سختگیرم.

نگاشو ازم گرفت و به ساعت شنی خیره شدنمیدونم داشت به چی فکر  
میکرد اصلا نمیشد که بتونم ذهنشو بخونم بااینکه همیشه واسه همه  
همین طور بودم خیلی راحت ذهن طرفمو میخوندم ولی این نه شاید  
چون دوش داشتم نمیتونستم.

ازکناره مبل بلند شد اومد کنارم نشست :آرام.  
-جونم ؟

-بین عزیزم هرآدمی ممکنه اشتباه کنه درسته؟  
-حاله این بحثارو ندارم پارسا .

ازجام پاشدم ملو رفتم سمت پیانو:بلدی بزنی دیگه؟  
-نه فقط واسه قشنگی گذاشتمش اینجا.

-اوه اوه باین پیانوعه چقد عکس لاکشری میشه انداخت وایسا برم  
گوشیمو بیارم بدو بدو رفتم ازتو کیفم گوشیمو در آوردم اومدم دادم  
دستش بعدکشه موهامو بازکردم و نشستم پشت پیانو:اول یه عکس  
ازپشت سرم بنداز.

کلی عکس انداختیم ،هم باهم، هم تکی خورا که ایستنا بود عکسواقتی  
تموم شد عکس گرفتمون دیدم کشم هنوز دستشه:بیار کشمو بیندم  
موهامودیگه.

-چرا موهاتو نمیافی آرام؟

-حسش نیست بابا بده جمع کنم بالا سرم.  
-وایسا.

اومد پشت سرم وایستاد اول موهامو کلن گرفت تودستش یکم نوازشش  
کرد:میدنستی موهات خیلی خوشگله؟  
-واقعن؟

-آره مخصوصا وقتی میریزی روشونت دیونه میشم.

-خخ دیونه. موهامو بو کرددوباره نوازششون کرد بعد شروع کرد به  
بافتن موهام فکر نمیکردم ازاین کارام بلد باشه ولی خب طبیعتا تو خارج  
باید یاد گرفته باشه دیگه.

موهامو بافت بعدگفت:بین کشت واسه پایین موهات بزرگه بیا بریم من  
اون ور ازاین کش چل گیسا دارم یه بسته فکنم.

موهام دستش بود از جام بلند شدم یکم فکر کردم: چرا باید توکش چل گیس داشت باشی؟ اصلا چرا باید حتی اسمشو بلد باشی؟  
باخته گفتم: الان غیرتی شدی؟  
دستاموزدم به کمرم: بله هم.  
یکم مکث کرد: چون یه دختر خاله ی کوچولو دارم هر وقت میان خونمون یه چیزیشو جا میزاره.  
-آها.

بعد موهامو گرفته بود دستش که باز نشه بافتش رفتیم سمت اتاق، من اینجارو ندیده بودم وارد اتاق که شدیم اولین چیزی که جذبت میکرد بوی عطرش بود که تو اتاق پیچیده بود وای عالیه این عطرش. یه نگاه به اتاق انداختم جالب بود که یه تخت دونفره ی بزرگ قهوه ای داشت بایه عسلیه شیک گوشه اتاقشم یه میز مطالعه گذاشته بود وکلی کتابو دفتر دستک وازاینجور چیزا که فکرم مربوط به شرکتش میشد ولی خدایی حتی اتاقشم تمیزه تمیز بود همه چی سره جاش حتی لباساشام کامل تو کمد، همینطوری داشت میرفت سمت یه کمد که من چون تند قدم برداشتم اومدم برسم بهش پام پیچ خورد و محکم خوردم بازانو زمین. پارسا برگشت سمت من: وای چیشد من زانومو گرفته بودم درد بدی تو زانوم

پیچیده بودخم شد: کجایه آرام خوبی؟  
-زانومم ترکید فکرم.  
-ای وای بزا ببینم.  
شلوارم تنگ بود سخت دادش بالا زانوم کبود شده بود. نمیتونستم تکونش بدم.  
-میتونی بلندشی؟  
-نه فک نکنم.

-یه دقیقه وایستا الان میام.

همونجا کناره تخت نشسته بودم نمیتونستم تگون بخورم، داشتم زانومو میمالیدم که چشمم خورد به یه لباس زرد که انگاری پرتش کرده باشن زیر تخت کنجکاو شدم ببینم چیه که پارسا بااین تمیزیش لباسو پرت میکنه زیره تخت اونم این رنگی.

لباسو کشیدم بیرون یه تاپه زرده قناری بود اونم زنونه. باورم نمیشد از چیزی که تو دستام بود. کپ کرده بودم نمیدوم چرا ولی یه دفعه بوش کردم هع بوی عطر پارسام میداد ولی چقد آشناس این تاپ انگار که یجا دیده باشمش، روشم اینگیلیسی نوشته بودسوییت دیریم. لابد اینم لباس دختر خاله ی کوچولوش بود. من چه سادم که باورکردم حرفاشو ولی خب شایدم یکی انداخته خودش خبر نداره. نمیخواستم بفهمه این لباسو قضیشو میدونم پس سریع پرتش کردم زیره تخت، بغض گلومو گرفت، داشت بهم خیانت میکرد؟ اونم تا این حد؟ پس چرا میگه دوستم داره؟

صدای قدمای پارسارو شنیدم ولی سرم پایین بود همچنان این بار صداشو شنیدم: بیا واست یخ آوردم.

بازم سرمو بالا نگرفتم یخ رو گذاشت روزانوم زانوم سوختو اشکمم گونه ها خیس کردم گریه میکردم چون هم پام میسوخت هم دلم گریه میکردم چون باورنمیکردم اینکی جلومه داره بهم خیانت میکنه ولی بازم ابراز محبت میکنه گریه میکردم آره از ته دلم.

بازوهاشو دورم حس کردم سرمو چسبوند به سینش تا پنج دقیقه پیش فکر میکردم این سینه به عشق من میتپه حالا همه چی آوار شده بود روسرم صداش زمزمه وار توگوشم بود: آروم باش عزیزم اولش درد داره بعد درست میشه.

درست میشه؟ نه هیچ وقت درست نمیشه مطمئنم هرچی بیشتربره جلو  
بیشترخراب میشه. درست نمیشه ، حتی اگه بفهمم این لباس اشتباهی  
اون زیربود بازم درست نمیشه. یه لحظه به خودم اومدم دیدم تو بغلش  
روهوام خیلی بلندم کرد و گذاشته رو تختش. حتی از این همه نزدیکیش به  
خودم حسی نداشتم ولی نمیخواستم بفهمه.

سعی کردم خودمو کنترل کنم باخنده گفتم: فکر نمی‌کردم انقد لوس باشیا  
دختر یه زانوعه دیگه ملت هفت طبقه میان پایین باز برو خودشون  
نمیارن.

آره راست میگفت ملت هفتصدبار شکست میخورن خیانت میبینن بازم به  
رو خودشون نمیارن. یه لبخند مصنوعی زدم: خیلی وقت بود نخورده بودم  
زمین.

-اشکال نداره عزیزم عوضش بزرگ میشی.

خندم گرفت از حرفش با اینکه راستم میگفت داشتم بزرگ میشدم از این  
زخمای زیاد باید بچشه یه دختر تا بفهمه دل بستن اشتباه ترین اتفاقه  
زندگیه. سعی کردم آروم باشم همچنان داشت با نگرانی نگام  
میکرد: بهتر شدی؟

-اوهوم.

-میخوای بیرمت دکتر؟

-نه نه خوب میشه یکم دیگه.

-باشه عزیزم.

دلم میخواست بخوابم دلم میخواست تنها باشم از جام بلندشدم

باعصبانیت گفتم: چیکار داری میکنی؟

-بریم خونه دیگه بسته.

-چی میگه دیونه بزا از راه برسی بعد.

-نه الان منوستی جفتمون مصدومیم بزا یه وقت که همه خوب بودیم جمع میشیم.

-باشه گلم هر جور راحتی.

از جام باسختی بلند شدم لنگون لنگون رفتم سمت در تو راه چشمم افتاد به یه ادکلن که رو میز بود روش نوشته بود وودی سنس به خارجی فکنم این همون عطریه که همیشه میزنه. اومد کنارم بازو مو گرفت: وایسا کمکت کنم. نه فقط برو یه زنگ بزن آژانس.

-خودم میرسونمتون.

-نه به اندازه کافی بهت زحمت دادیم.

-چرا اینطوری حرف میزنی آرام مگه غریبه اید؟

-ستی کجا خوابیده؟

-دوتا اتاق پایین تره دسته چپ.

رفتم تو اتاق عین خر رس ایرلندی خوابیده بود و عمر نرم به این زودی قصد بیدار شدن نداشت رفتم زدم بهش: ستی... ستی جوون.

صداش در نیومد انگار نه انگار که باینم: ستی پاشو... ستی... ستی...

نه فایده نداشت بلند داد زدم: ستی گوره خر پاشو دیگه.

یه دفعه از جاش پرید: هااااا؟

-هااا کوفت چرا پانمیشی صدات میکنم.

باناله گفت: ای باب چرا بیدار میکنی آزار داری اگه میخواستم بیدارشم که نمیخواهیدم.

از حرفش خندم گرفت خیلی منطقی بود گفتم: اگه میخواستی خواب به خواب بری باید میمردی که نمردی متاسفانه.

-لال شی الهی دختر به این جونی با آتیه چرا باید بمیره.

-اونی که باهربار خواب نخواد بیدار شه بمیره راحت تر کارش.

-گمشووو خوابم میاد.

-پانشی دیگه خودت میدونی ستیا عواقبش گردن خودته.

-ای تف تو اون زبونه زورگوت.

بابدبختی از جا کندمش رفت حاضرشد:واقعن داریم میریم؟

-به این فکردی امکان داره آراد بیاد وماخونه نباشیم؟

-نه فرصته فکردن نداشتم.

پارسا اومد پیشمون :زنگ زدم تا بریم جلو در آژانسم میاد.

ستی گفت:ای بابا چه کاریه شام درخدمت بودیم.

پارسا باخند گفت:فعلا که این زورگو خانوم اجازه نمیده.

-همینه که هست.

باکمک ستی تا دم در رفتم درو باز کردیم دیدیم آژانس جلو دره پارسا

خیلی ریلکس خم شدگونمو بوسید:مواظب خودت باش عزیزم.

سعی کردم لبخند بزنم:حتمن توام همینطور.

ستی:منم مواظب خودمم خدافظ.

اینوگفتو رفت نشست توماشین وای ینی آدم نمیشه این دختر؟نفهمیدم

چقدر گزشته که رسیدیم خونه ،ستی گفت:آرام جون من بدجوری سرما

خوردم چند شب نمیتونم پیشت بخوابم عشقم.

خندم گرفت از حرفش:اشکال نداره عزیزم.

ازحرفش باکمال میل استقبال کردم واقعااحتیاج به تنهایی داشتم

مخصوصا تو این شرایط،قرار شد ستی بره اتاق مامان باباش من تو اتاق

ستی بمونم.اونقد سرم درد میکرد که باهمون لباسای بیرون رفت تو تخت

خوابم برد.صدای آرادو ازبالا سرم شنیدم:آرام پاشو عزیزم شامم نخوردی.

حال نداشتم چشمامو بازکنم دستشو کشید به سرم:عه نگاه موهاتو کی

بافته ؟معلومه کاره خودت نیست.

ستی سریع گفت:اهم من بافتم دیگه.

-قشنگ شده آرام موهای تورو نبافت؟

-نه بیشورمگه اعصاب داره؟همونم بزور بافتم.  
دوباره یاده پارسا افتادم سرمو محکم تر فشار دادم توبالشت نه کاش امروز  
اتفاق نميفتاد کاش نميرفتم خونشون.ستی گفت:آرام پاشو ديگه.  
باناله گفت:بزاريد بخوابم خوابم مياد.  
آراد:شام نخوردی آخه.  
-گشتم نيست.

ستی:باشه بخواب عزيزم.  
رفتن درم بستن اين اتاق تاريخو حالا قدرشو ميدونم ،حالا ميفهمم چرا  
بعضيا دوس دارن همش تنها باشن.ياده اون رژه افتادم يعنى اين لباسم  
ماله همونه؟پووف چه توقعاتى دارى آرام پسره دو ماه نيست از خارج  
اومده فکردى ميادصاف تورو بگيره بره؟پوزخندى رو لبم نشست به  
سادىگم خندم گرفت ولى خب شايدم واقعن همه چى اتفاقى بوده باشه  
شايد اصلن نميدونم فقط همه چى اونجور که من فکرميکنم نبوده باشه.  
ازخواب که پاشدم بدجورى گلوم ميسوخت اه لعنتى فکنم سرماخوردم منم  
رفتم تو آشپزخونه آفتاب مستقيم ميزد،اه حتمن ساعت يک دوعه تو يه  
يخچال يه بسته کلداکس بود برداشتم دوتا خوردم ،حتى گشتم نبود منى  
که اگه شب شام نخورم صبحونه بايد خفه کنم خودمو حالا سير بودم ديدم  
ستی از دستشويى دراومد يه نگاه به من انداخت:سلام به دوسته  
سحرخيزم.

-سلام.

-وا صدات چراانقد گرفته؟

-فکنم مريض شدم.

-اى بابا من تازه خوب شدم تومريض شدى! صبونه نخوردى فکنم.

-نه خوابم مياد قرص خوردم .

-باشکم خالى آخه بيشور؟

-بیخیال.

اینو گفتم و دوباره رفتم تو اتاق ستی پرده رو کامل کشیدم که اتاق تاریک بشه دوباره خودمو سپردم به رویا. دوباره صای ستی تو گوشم بود: آرام پاشو نگاه واست چی آوردم.

چشمامو بهم فشار دادم: ولم کن ستی.

-پاشو دیگه ببین چه خوشمزس.

-حال ندارم.

-غلط خوردی حال نداری من ننت نیستم نازت کنما گمشو اینو بخور بینم.

-وحشی.

-عممه.

بزورچشمو باز کردم برام سوپ آوردم بود با توجه تجربیاتم نسبت به دست پخت ستی مطمئن بودم اینم خوشمزس نشستم تو جام داد دستم ظرفو: بیا بخورجون بگیری پس فردا آزاد نگه آبجیمو بردید لاغر آوردید.

-توکه با آزاد جورشدی دیگه نگران چیی؟

سرشو انداخت پایین: باور کن خودمم نفهمیدم چیشد.

-چی چیشد؟

-چیشد که دیدم ازش خوشم میاد واونم ازمن خوشش میاد.

-براهمین گردنت کبوده؟

شرح شد و سریع دستشو گذاشت روگردنش: نه بیشووور.

-آره.

لبخند زدم، بدجوری گلوم خشک شده بود سوپو که خوردم یکم بهتر شد حالم. واقعاخوشمزه بود غذاش، ازش تشکر کردم واونم رفت پی سریالش دیگه عادت کرده بود بی من سریالو ببینه فکنم فصل شیش بودن با آراددوتایی میشستن سریال میدیدن.

هفته ی آخری بود که میموندم خونه ی ستی اینا خودمم خسته شده بودم تو این یه هفته از خونه پامو یروز نذاشتم به پارسام گفتم سرما خوردم نیاد و نمیرم تا حالم خوب شه اونم خیلی راحت قبول کرد انگار نه انگار که نبودم تازه فهمیدم براش مهم نیست وجودم. ولی وقتی هستم باهام خوبه.

اونقد نشسته بودم خونه داشتم کپک میزدم دیدم ستی حمومه یه برگه گذاشتم رو اپن که دارم میرم بیرون هوام عوض شه نگرانم نشه. رفتم جلو آینه یه رژ قرمزه پررنگ زدم باکلی کرمو و سایه مداد چشم داشتم خط چشم میکشیدم که یاده بدبختیام افتادم هع اه کج شد بیخیال. زدم از خونه بیرون هنوز پوست صورتم داغ بود و سرمای ماه آذر میکوبیدتو صورتم بااینکه کاپشن تنم بود بابوت ولی صورتم داشت یخ میزد کلی راه پیاده رفتم دیدم نه هرچقد برم نمیرسم تهران بزرگتر از این حرفا بود که بخواد باپاهای دختری مثل من متر شه. تاکسی گرفتم چشمو باز کردم دیدم دمه کافم. وارد که شدم حالم از بوی کفه بهم خورد یه لحظه نمیدونم چرا میزد تو ذوق آدم رفتم نشستم رومیزه همیشگی تنهایی. همین که کیفمو رو میز گذاشتم یه سایه بالاسرم حس کردم بلند کردم سرمو مهیار بود؟ سلام آرام خوبی؟ -ممنون.

نشست روصندلی رو به روم: اینجا چیکار میکنی؟ یه انرژی بدی داشت نمیدونم چرا انگار که هول شده باشه: هیچی حوصلم سررفته

بود همینطوری داشتم راه میرفتم تو خیابون یهو دیدم اینجام. -خیلی وقت بود ندیده بودمت. -اوهوم تو خوبی؟ -ممنون، ولی فکنم تو نیستی.

-نه خوبم.

به صورتم خیره شد:هیچ وقت رژ قرمز نمیزدی تو ،هیچ وقتم خط پشت چشت کج نمیشد هیچ وقتم انقد بی روحو سرخ نبودى.

-آرایش‌ه دیگه.

-بهت نمیداد ساده جذاب تری.

-ممنون.

-سرماخوردی؟

-آره سرماخوردم یکم.

-معلومه الان برات شیر داغ میارم.

ازجاش بلند شد رفت سمت‌ه اپن نگاه ی به اطراف کردم خبری نبود همه چی طبق معمول بود ولی همچنان یه حس بدی داشتم یه چی که میگفت ازاینجا برو آرام.

ولی بهش توجه نکردم سرمو گذاشته بودم رومیز که صدای مهیار بازمجبورم کرد به خودم پیام:بفرما اینم یه شیرداغ واسه خانومه سرما خورده.

لبخندزدم:ممنون.

-خواهش میکنم شیشو پونصد.

ازحرفش خندم گرفت:قبلن انقد نقد نبودیا.

-ای بابا بالاخره ما گارسونام باید اومورات بگذرونیم یانه؟تاکی حمالی دوروز دیگه اومدیمومن زن گرفتم پول میخواد بعد بچه دارشدیم باز پول میخواد بچم رفت مدرسه باز پول بچه ی دوم باز پول.

از حرفاش میخندیدم:فکر نمیکنی خیلی آینده نگری؟

-بله خب این یه برنامه ریزیه طولانی مدته بهر حال هرچه یه سال زمان مییره خودش.

همینطوری داشتم میخندیدم که یه دفعه چشم خورد به متین که از تو اتاق پارسا اومد بیرون نیششم تا بناگوشش باز بود بادیدن این صحنه ماتم برد واقعن این ازتواتاق پارسا اومد بیرون؟ بی اختیار دستم شل شد افتاد رومیز زیر دستم چاقو بود درد شدیدی حس کردم رو پوست دستم ولی مهم نبود حالا، متین تازه چشش به من خورد با ذوق اومد طرفم: وای سلام آرام جونم توام اینجایی.

یه نگاهی به فیشش کردم یه آرایش غلیظه آنچنانی با یه رژ بادمجونی، سعی کردم لبخند بزنم نمیتونم تونستم یانه گفتم: سلام. دستشو آورد جلو یه دفعه چشمش به دستم افتاد: ای وای دستت زخم شده آرامی.

نگاهی به دستم انداختم خون تا آستینم کثیف کرده بود ولی چرا نمیسوخت چرا درد نمیکرد چرا حس نمیکردم؟ مهیار که رو به روم نشسته بود باز از جاش بلند رفت گاز استیریل و باند آورد .

متین پرسید: خوبی آرام؟

-آره بابا چیزی نشده که .

-کجا چیزی نشده دستت داغون شده .

-مهم نیست.

-مهیار: یه دقیقه حرف نزن بینم خانوم حواس پرت.

اومد و استاد بالاسرم متین روشو کرداون ور: وای من نمیتونم ببینم.

مهیار دستمو گرفت باپنبه اول تمیز کرد خونشو آروم گفت: نگاه چیکار کردی باخودت دیونه.

لبخند زدم: مهم نی.

متین دستشو گذاشت رو دهنش: من برم ...

دوید سمت توالت مهیار زیر لب گفت: اه دختره ی چندش.

دستاش گرم بود کمی از آشوب درونمو آروم میکردولی همچنان تو دلم  
طوفان بودهمینطوری نگاش میکردم :واقعا داره بهم خیانت میکنه مهیار؟  
-هییس فعلن به این چیزا فکر نکن حالت بدتر میشه.  
باندازدستم تموم شد دستشو فشار دادم تودستم:چیکارکنم مهیار؟  
-فعلا فقط آروم باش عزیزم.  
جملش واقعا آروم کرد صداش کردن مجبور شد بره ،متین برگشت  
نشست رو به روم:خب دیگه چه خبرا بی معرفت .  
-خبرا که دست شماست اینجا چیزی نیست.  
-وای آره اون پسره بود صاحب اینجا که باهاش دعوا کردیم اون روز.  
پوزخندی ناخودآگاه رو لبام نشست:خب...  
-دارم مخش میکنم.  
سعی کردم خودمو عین همیشه نشون بدم :عه چه خوب.  
-آره خیلی جیگره پسره.  
-آره خیلی.  
یه نگاه به ساعت گوشیش انداخت:اوخ من باید برم جایی ساری عزیزم.  
-باشه برو .  
-نمیای تو؟  
-نه تازه اومدم یکم میشینم فعلا.  
-منکه خیلی وقته اینجاام .اینوگفتو چشمکی زد مشتمو بزور گره کرده بودم  
که نزنم تو دهنش باید آروم میموندم .همینکه متین از دره کافه رفت  
بیرون دره اتاق پارسا باز شد و خودش اومد بیرون.  
بادیدن من باتعجب اومد سمتم:سلااام تو اینجا چیکار میکنی دیونه؟  
-هیچی حوصلم سررفته بود گفتم بیام یه سر پاتوق قدیمی.  
-یه وقت خبر ندی میگفتی میومدم دنبالت خب عزیزم.  
-گفتم مزاحمت نشم.

-دیگه این حرفیو نزنیا عزیزم.

لبخند زدم: باشه.

باهمه ی چیزایی که ازش دیده بودم باهمه ی نفرتی که ازش داشتم  
هنوزم بالبخندش ذوق میکردم. یه نگاه به صورتم کرد: راستی خیلی خوشگل  
شدیا توراه نذر دینت خوبه.

لبخند زدم: نه میدونن دیگه ماله توام.

-جوون بابایا.

هیچی نگفتم بهش نگاه میکردم فقط، که متوجه سنگینی نگاه مهیار  
رومون شدم ازچشاش معلوم بود عصبانیه. سرمو انداختم پایین تازه دستم  
شروع کرد به درد گرفتن انگار تازه روح تو وجودم دمیده باشن ابرو هامو  
کشیدم تو هم که پارسام چشمش افتاد به دستم: عه دستت چیشده؟  
-هیچی یکم زخمی شد.

-آرام اصلن حواست به خودت هست یانه؟

-نه اصلن این سرما خوردگیه پکوندتم.

-عه مگه سرما خوردگیت خوب نشد؟

-این صدای معمولیه منه؟

-نه راست میگی میخوای واست شیرداغ بیارم؟

-نه خوردم ممنون.

-باشه عزیزم من برم یکم کار دارم خواستی بری بگو برسونمت.

-خودم میرم ممنون.

-تازگیا لوس شدی چرا.

-ازاولم همین بودم.

-نه انقد لوس نبودی.

-شاید.

-اوکی من میرم فعلا.

رفت تو اتاقش درم بست ،دوباره نشستم سره جام نای وایستادن نداشتم  
چقد عوض شده بود شایدم من این روشو ندیده بودم.شیرمو همونطوری  
سرکشیدم پولشو گذاشتم رومیز وازجام بلند شدم حالا دیگه هوای کافه ام  
واسم خفقان آور بود دلم هوای بیشتری میخواست.

مهیارچشمش فقط به من بود همین که دید ازام پاشدم سریع اومدم  
پیشم:داری میری؟

-آره دیگه نمیتونم بشینم اینجا.

-تویواش یواش برو الان میام منم.

تاخواستم شکایت کنم ازم فاصله گرفت و رفت تو اتاق پارسا من م کیفمو  
جمع کردم از رو میز و بلند شدم از دره کافی که زدم بیرون هواتاریم شده  
بود و سردتر دوباره اون سوزه همیشگی کوبید تو صورتم آخیش چه حسه  
خوبیه چقد میشه نفس کشید چرااونجا داشتم خفه میشدم؟جایی که  
همیشه برام یه حس خوبو نشاط به همراه داشت حالا انقد غیرقابل تحمل  
شده بود!؟

همینطوری کیف به دست راه افتادم یواش یواش نمیدونستم کجا میخوام  
برم فقط میرفتم تقریبا تا سره خیابون رسیده بودم که یکی صدام زد:صب  
کن آرام.

برگشتم مهیار بود داشت میدوید برگشتم وایستاد رسید بهم داشت نفس  
نفس میزد:چه تند راه میری فسقلی.

-تازه این آروممه.

-شت،کجا داشتی میرفتی؟

نگاهی به اطرافم انداختم:نمیدونم!

-اوکی بیا همینطوری بریم فعلا.

شروع کردیم به قدم زدن:خیلی دوشش داری؟

یکم فکردهم :الان دیگه نه.

-قبلن چی؟

-میدونستم این بلاها سرم میاد ولی دلبستم بهش.

-یه دوست دختر داشتم میدونست سیگار بده ولی میکشید میدونست

مشروب بده ولی میخورد میدونی تهش چی شد؟

-چیشد؟

-بدبخت، یه روز گرفتنش هشتاد تا شلاغو کلی زندان دیگه نمیتونی بهش

بگی همون آدم قبل، چون همه چیشو از دست داد هم سلامتیشو هم

آبروشو.

-من از این کارا نمیکنم.

-اونم میدونس وقتی میدونی یه چیزی بده چرا طرفش میری آرام؟

-تومیدونی نوشابه بده نمیخوری؟

-تو این دوتا رو یکی میدونی؟

-زندگی چه ارزشی داره ها ؟

-بیخیال آرام فعلن به هیچی فکر نکن.

-پوووف.

رسیدیم به یه پارک کوچولو با اینکه سرد بود ولی دوست داشتم بشینم تو

پارک رفتیم داخل پارک یه نیمکت پیدا کردیم نشستیم. داشتم یخ میزدم

:ووووی چقد سرده.

مهیار گفت دستتو بیار اینجا.

دستامو ببردم سمتش:عه از دستت هنوز داره خون میاد که!

-عه بخاطر خونه خیلی رقیقه .

-ای بابا چرا این دخترا انقد نازک نارنجین حالا من قمه رو تا دسته میکردن

تو

کمرم کسی عین خیالش نبودا .

-بابا شما فرق دارین .

-آره ما آدم نیستیم.  
-نه بودنش که هستید ولی کمتر.  
-دستت دردکنه از تعریف.  
-خب منظورم عینه پوستتون کلفت زخمته اصن فرق دارید.  
-یه دفعه بگو شما کرگدنید خودتو خلاص کنید.  
-آخ قربون دهنه دنبال اسمش میگشتم پیدا نکردم.  
دستشو زد زیر چوونش: خجالت نمیکشی؟ بخاطر تو ازم دیرم مرخصی گرفتم  
که پیام اینجا بشینم بهم بگی کرگدن؟  
-واقعن خیلی خوبی مهیار خوشالم که دوستی مثل تو دارم.  
-جمله ی قبلیت بااین جملت تناسخ محض داشت .  
- حالا به دل نگیر دیگه .  
-باشه .  
-برم خونمون دیگه تاریک شده هوا .  
حالا یکم راه بریم میری دیگه دیر کردی دیگه نیم ساعت این ور اون ور.  
-باشه.  
ازجامون بلند شدیم دوباره یاده متین افتادم . کی فکر میکرد یه روز دوستم  
بشه هووم؟ اونم کی متین. یه دفعه بغضم ترکید :فکر نمی کردم هیچ وقت  
اینجوری بشه روزگارم.  
مهیار هول شد و ایستاد رو به روم:هی آروم باش دختر.  
این حرفش حالمو بدتر کرد ببین به چه روزی افتادم باید آروم باشم منی  
که اسم آرومه.  
بغلم کرد، محکم به خودم فشارش دادمو های های گریه کردم چرا من  
خدا مگه این همه آدم کم بود واسه متین چرا باید دست بزاره رو کسی که  
من میخوامش.

مهیار دیگه هیچی نمیگفت میدونست بغلش بیشتر آروم میکنه اونقد  
گریه کردم که دیگه حسی واسم نموند.

ازش جداشدم نگاهی به صورتم انداخت:بهتری؟  
-یکم.

-پس اشکاتو پاکن اولینو آخرین بار بود جلو من گریه کردیا.

-اگه ازاینم بدتر بشه چی؟

دستامو گرفت:قوی بمون آرام بزار همه تعجب کنن که هنوزم میخندی.  
-تاکی؟

-تاوقتی که باز سرپا شی.

-باشه.

رسیدیم دمه خیابون برام دربست گرفت تا دمه خونمون،وقتی درو بازکردم  
دیدم ستیو آراد جفتشون تو آشپزخونه داشتن شام میخوردن ،منو که  
دیدن اومدن سمتم:سلام.

آراد:کجابودی آرام میدونی چقد نگرانت شدم؟  
-آره دیدم.

-صدبار بت زنگ زدم چرا خاموش بودی؟

ستی گفت:دست چیشده ؟چرااین شکلی شدی؟  
-هیچی خوبم.

رفتم تواتاق درم بستم حوصله نگرانیای الکیشونو نداشتم اونی که نگرانمه  
میاد تو خیابون دنبالم نه سرمیز شام .کیفمو پرت کردم یه گوشه و نشستم  
روتخت حوصله هیچیو نداشتم رفتم جلو آینه مدادم ریخته بود زیره چشم  
و صورتم از فرط گریه پف کرده بود ،کی بامن اینکارو کرد؟مهم نی گوشیمو  
در آوردم زدم به

شارژ بیستوپنج تا تماس از دست رفته از آراد سیزده تا از ستی و یدونه از  
پارسا اونم ساعت سه یعنی قبل اینکه برسم به کافه لابد میخواست  
مطمئن شه که خونم.

رفتم ایستنا بیوم نوشته بودم: آنه تکرار غریبانه ی روزهایم چگونه گزشت؟  
بازم حرص میخوردم میخواستم بفهمه چه حسی دارم پس یه عکس ازیه  
چشمم گرفتم و زیرش نوشتم:

تواز همه خوست میاد منم یکیش منم از همه بدم میاد توام یکیش.  
سرم وحشتناک درد میکرد دوتا مسکن خوردم صدای دره اتاق اومد: بله؟  
آراد بود: پیام تو؟

-نه آراد تنهایی راحترم.

ستی بش گفت: اذیتش نکن آراد شاید عصابش خورده سرمام خورده بزا  
بخوابه.

-آخه تا حالا آرامو این شکلی ندیده بودم.

-پیش میاد حتم بیرون بارون اومده بود آدم اینجور موقع ها عصابش  
خورد میشه.

-نمیدونم والا.

بعداز پشت در دورشدن خدا روشکر باز ستی کمی درکم میکرد ، سرمو  
گذاشتم رو بالش خوابم برد. وقتی چشمامو باز کردم بازم سردم بود نگاهی  
به اطرافم انداختم پتوم روم بود دستمو آوردم بالا که گوشیمو بردارم دیدم  
بانده دستم باز شده تو خوابو خون روش خشک شده و میسوزه اه لعنتی.  
بادست چپم گوشیمو برداشتم ساعت سه بود و پنج تا میس کال از سینا  
داشتم زنگ زدم بهش: الو جونم؟

-سلام توله خبری نیست ازت ، کدوم گوری؟

-سره زندگیم.

-چرا پکری؟

-نیستم.

-میخواستم بگم بااون ستیه اوکی کن بریم برف بازی بالاها برف اومده .

-سرماخوردم سینا اصن حوصله هیچیو نداره.

یکم شک کرد:چته آرام ؟توکه میمیردی واسه برف بازی.

-الان دیگه نمیمرم مشکلیه؟

-خونه ای ؟

-آره دیگه زنگ زنن.

-اوکی.

گوشیو قطع کردم و گزاشتم بالا سرم باز چشمامو بستم نمیدونم چقد خوابیدم که یه دستی رفت توگوشم.بادست زدم رودستش:آخخ وحشی.

چشممو بازکردم سینا بود:اینجا چیکار میکنی؟

-هیچی اومدم ببینمت.

-خب دیدی برو.

یکم خیره شد تو صورتم:پاشو بینم برو برو واسه من کلاس میزاره پاشو

صورتتو بشور شبیه اژدها شدی.

-خیلیم خوشگلم.

-یه تو خوشگلی یه خاله سوسکه .

-حال ندارم سینا اذیتم نکن.

-اوکی بین دیگه زن عموم ام اینجا نیست روم نشه.یدفعه دستموگرفت و

کشید ،پشتشو کرد بمن و منو گزاشت رو کولش ،خندم گرفته بود:نکن

دیونه.

-پاشو بینم کوالا فکردی من بات تعارف دارم؟

ستی تو آشپزخونه بود طبق معمول ،منو که دید لبخند به لبش اومد.

منو گزاشت رو سینک و صورتمو شست واسم، ازکاراش خندم میگرفت ولی

همی

محببتاش از بچگی بود که باعث شده بود انقد دوشش داشته باشم. یکم نگاه کرد: آها ببین حالا شدی دختر خوب.

-بودم.

-میگم اگه دشواری چیزیم برای تعارف نکن بگوا.

-بچه پرووو.

-بیا واست کمپوت آوردم بخوری.

کلی ذوق کردم خواستم از سینک بیام پایینکه گفت: نه نه تکنون نده به خودت.

دوباره منوگذاشت رو کمرش برد تو هال گذاشت روکاناپه بعد اومد واسم کمپوتو وا کرد گذاشت جلو خودش: ببین آرام جون از اونجایی که اینارو من واست گرفتم و خودم متاسفانه بیشتر از تو دوس دارم باید نصف نصف بخوریم.

لبخند زدم: قبول.

هرسه تایی که خودش میخوردم یدونه میداد به من عاشق عدالتشم یعنی، سستی تو آشپزخونه بود داد زد: بچه ها بیاید ناهار خودتونو باونا سیر نکنید.

سیناداد زد: اومدیم اومدیم .

یکم نزدیک تر شد بهم آروم گفت: آرام اتفاقی افتاده؟  
-نه.

-منو نگاه آرام من ستیو آراد نیستم نفهممت میدونم یه چیزی شده که تواین وضعیتی.

-هیچی بالاخره به آرزوت رسیدی.

-عه یعنی دارم عمو میشم؟

یدونه زدم پس کلش: خاک تومخه منحرفت.

خندید: پس چی خب؟

-بعد از این منم عین تو دپ گوش میدم.

یکم مکث کرد:همون پسر پروعه؟

-اوهوم.

-کات کردید؟

-یه چی توهمون مایه ها.

دستمو گرفت و کمی فشار داد:فداسرت آرام نباید غصه بخوری با ناراحتیت

هیچی درست نمیشه.

-اوهوم.

-ببین فقط بهش فکر نکن.

بغض گلومو گرفت اه همه همینو میگن لعنتی هروقت فکرش میومد تو

ذهنم اشکم درمیومد آروم گفتم:نمیتونم.

متوجه لحنم شدخم شد روصورتم:عه نبینم غصه بخوری به خاطر یه آشغالا

،آرام زندگی همینه مثل آبله مرغون میمونه یکم تحمل کن بعدش سفت

میشی دیگه نمیگیری.

سرمو برگردوندم ازش:نمیدونم سینا واقعن نمیدونم چیکارکنم.

-من بگم چیکارکنی؟

-بگو.

-پاشو بریم ناهار ناموسا گشنمه .

خندم گرفت از حرفش عینه خودم شکموبود.رفتیم سره میز ستی .واسمون

زرشک پلو بامرغ درسته کرده بود منو سینام که گشنه ،یه دیس خوردم

تنهایی بعد جم کردن ظرفاستی نشست جلوم:بهتری آرام؟

همچنان که سالاد تو دهنم بودگفتم:اوهوم خوبم سیرشدم مرسی.

-نوش جونت.

رفتیم توهال همینطوری داشتیم صحبت میکردیم که گوشیم زنگ خورد

رفتم برداشتم ازخونه بود:بله؟

-سلام خوبی آرام؟  
دماغموکشیدم بالا:آره خوبم مامانی .  
-ستی چطوره خوش میگذره بتون؟  
-بدنیست جاتون خالی.  
-غروب آرادو میفرستم بیاد دنبالت وسایلتو جمع کن برگرد خونه.  
-وا مامانه ستی که هنوز نیومده !  
ستی با تعجب بهم نگاه کردگفت بزن رو اسپیکرگوشتو گذاشتم رو آیفون  
که مامانم گفت:قراره شب احسان اینا بیان خونمون توام باید باشی  
حتمن.  
-وا من چرا باید باشم؟  
-واسه خاطر تو دارن میان.  
منو ستی کپ کردیم سینا ک خشک شده بودحتی نفس نمیکشید فکنم .  
باحرص گفتم:همینم مونده بود مامان نمیخوام الکی واسه من نقشه  
نچینید.  
-زبون درازی نکن دختر بیا خونه حالا ببینیم چی میشه.  
-باشه.  
خدافضی کردم و قطع کردم ستی گفت:واقعن قراره بیان خواستگاریت؟؟؟  
دستم و کردم تو موهام :وای خدا این چه بدبختیه سرمن میاری همش .  
ستی گفت:لابد باباتو آرادم راضین.  
سینا عصبانی شد:بیخود راضین مگه الکیه دخترشونو همینطوری بدن  
دست مردم اونم وقتی که مطمئنم راضی نیستی.  
-پوووف تامنو بدبختم نکن ولم نمیکنن.  
ستی گفت:این چه حرفیه عزیزم ایشالا که هرچی خیرته اتفاق بیفته،ولی  
خب حالا پارسا رو چیکار میکنی؟بش بگی بدجوری عصبانی میشه ها.

تاسینا دهنشو باز کرد که حرف بزنه سریع ابرو هامو دادم بالا که نگو  
خداروشکر

این عینه ستی خنگ نیست راحت فهمید منظورمو و جام جواب داد: اونم  
اگه اونقدکه ادعا میکنه دوشش داشته باشه پاچلو میزاره.  
ستی نالید: ای بابا میبینی سینا یکی عین این یابو از زمینو هواواسشون  
میباره یکی عین منه بدبخت کویره لوت .

نمی دونستم به حرفای ستی بخندم یا به بخت خودم گریه کنم. یه ساعتی  
باهم صحبت کردیمو خندیدیم وبعد سینا رفت موقع رفتن کلی بهم  
سفارش کرد که زیره باره حرف زور نرم و قبول نکنم می گفت اگه قبول کنم  
میاد احسانو حسامو باهم به اتیش میکشه دلم به حرفاش گرم بود  
، حداقلش بودن چند نفری که درکم کنن ولی هیچکی نمی تونسست بفهمه  
ازتو چی دارم میکشم .

ستی کمکم کرد لباس مباسامو جمع کردم بعدم اتاقوو هالو دوتایی تمیز  
کردیم خدایی نامردی بود کمکش نمیکردم چون نود درصد کثافت کاریم  
کاره من بود فقط اون عدسیی که روز ریختم رو موکتو فرشو کشیدم روش  
تانبینه رو صداشو در نیاوردم چون حوصله فرش شستن نداشتم ناموسا.  
ساعتای هفتو ربع بود که آراد اومد توخونه خونرو که دید چشماش برق  
زد: نگید که دوتایی تمیز کردید اینجارو.

ستی خندید: شاید باورت نشه ولی دوتایی تمیز کردیم.  
-الهی بمیرم نبینم یه جفت کوالا دست به سیاه سفید بزمن ببینم کمرتونو  
نشکسته ؟نمردید خوبه حالا.

ستی: ماتمیزیم فقط حوصله تمیز کردن نداریم.  
-آره بر منکرش لعنت.

یکم نگاه کرد به من: آبجیه من چطوره؟  
-خوبم.

اومدنشست کنارم:واقعن آرام؟

-واقعن میخوایید بدید برم؟

-نه به این سادگیا ولی خب حتمن نباید تا سی سالگی بی شوهر بمونی  
زمنه بد شده منم نمیتونم همیشه مواظبت باشم که عزیزم.

اه بدم میومد چرا باید روم حس مسولیت داشت انقد آقا من اصلن  
میخواستم بترشم به کسی چه.

ستی گفت:بیخیال این حرفا حالا روزه آخری بریم یه چندتا قسمت ببینیم.  
-من میرم یه دوش بگیرم شما بینید تا من بیام.

رفتم تو حموم آب سردم جواب نمیداد داشتیم میسوختم جواب نمیداد  
اشکم گونه های خیسمو خیس تر کرد:یعنی این ته خطه باید باکسی که  
دوسم داره بهم خیانت کنه و کسی که دوشش ندارم پا پیش بزاره حسام  
چه فکری باخودش کرده که میخواد بیاد خواستگاریم اصن چه حسی تو  
من نسبت به خودش دیده ؟

یه نگاه کردم کناره شامپو و صابون یه بسته تیغ بود میتونی آرام؟میخوای  
خلاص شی؟راحتت ها جاشم که بلد ی یکم محکم بکشی تمومه خلاص  
میشم ،هم از این زندگی مسخره هم از آینده ی وحشتناکه رو به  
روت.دیگه گریه هام به حق حق تبدیل شده بود جلو دهنمو گرفتم که  
صدامو نشنون.

دستمو بردم سمت تیغ میلرزید دستم،برداشتم یکیشو این ته خطمه یعنی  
جسدمو لخت وسط خون پیدا کنن؟خدانا مردی نیست؟هرکاری کردم  
نتونستم تیغ تو دستم سرمیخورد.

تو دلم گفتم :خدایا یه کاری کنیم بیا یه قراری بزاریم نمیزنم ولی خودت  
زود بگیر.

وقتی ازحموم دراومدم بازم حس بدی داشتم ولی یکم آرومتر شده بودم  
آراد دمه اتاق بود داشت وسایلامو میبرد تو ماشین منو دیداومد رو به روم  
:چقد پف کردی آرام.

-حموم بودم خب.

-حرفاتو باورنمیکنم خیلی عوض شدی.

هیچی نگفتم سرمو انداختم پایین رفتم تو اتاق یه کاپشن پوشیدم ستی  
اومد تو چارچوب در یکم نگام کرد یهو پرید بغلم:مرسی آرام مرسی که  
پیشم موندی این یه موهاو بهترین روزایی بودو که باهات داشتم.  
توبغلم فشارش دادم:فدات.

-و مرسی که اجازه دادی با آراد آشنا شم مرسی قبولم کردی.

-چه حرفیه دوس دختر که سهله تو عروس خودمونی تهش.

لبخند زدو ازم جداشد:توام مرسی غذا پختن یادم دادی.

-خواهش میکنم به شرطی که فهیده باشی تو سبزی پلو جعفری نمیریزن.  
-حالا اونو فاکتور بگیر.

بالاخره از خونشون اومدم بیرون ،دوباره برگردم به زندکیه عادیه خودم و  
باید روبه روشم با مشکل جدید زندگیم یعنی دلم وقتی رسیدیم خونه  
مامانم بادیدن تغییر آنچنانی تو صورتش رخ نداد فقط گفت که برم  
لباسامو عوض کنم اگه حموم نرفتمم برم.فکنم اونقد منو ندیده حتی  
یادش رفته فرق بچه ی حموم رفتش و نرفتش چیه یادش رفته من از  
حموم بیام فس فس میکنم و چشمم قرمز میشه.الانم میخواد بده برم که  
یادش بره اصلن آرامی وجود داشته.

رفتم تو اتاقم بااینکه وقتی من نبودم همه چیو بهم زدم ولی بازم اتاق  
خودمه آخیش هیچ جا خونه ی خوده آدم نمیشه.یکم دراز کشیدم رو  
تختم سعی کردم همه چیو فراموش کنم ازپارسایی که اون  
بلارو سرم آورد تا مامانم که حالا حتی دخترشم یادش رفته.

چشامو که باز کردم صدای آرادو شنیدم: تو چطوری خوابیدی آرام پاشو تا  
یه ساعت دیگه میرسن.

-به جهنم.

-یعنی چی به جهنم شب خواستگاریته ها.

-آراد بریدیدو دوختید؟

-یطوری میگی انگار عقدت کردیم الانم چار تا بچه بغلته .

-من چشمو وا کنم همین کارم کردیدشک نکن.

-ما فقط صلاح تو میخواییم.

-صلاح من با علاقه منم باید همخونی داشته باشه یانه؟ من نمیتونم کناره  
یکی یه عمر بدون عشق زندگی کنم.

آراد اومد نشست پای تختم و دستمو گرفت: ببین خواهریم قرار نیس

امشب اتفاق خاصی بیافته عموینا فقط دارن میان راجب این مسئله ام  
صحبت کنن از طرفیم حسام پسر خوبیه هم کار داره هم خونه زندگی هم  
تحصیل کردس.

-منههه حسام مگه واسه احسان نمیخوان؟

-نه حسام.

-پوووف دیگه بدتر.

-نترس هیچی نمیشه فقط تو باهاش یکم صحبت کن بزرگا یکم مشورت  
کنن ببین اصلن امکانش هست یانه همین عزیزم.

سرمو انداختم پایین: منکه میدونم شما از خداتونه من از اینجا برم.

-چه حرفیه میزنی آرام؟

-باورکن ،نگا هنوز به خونه برنگشته برنامه چیدین بفرستینم یه خونه ی  
دیگه.

-مگه از رو جنازه من رد بشن بزارم بدون علاقه تو اتفاقی بیافته.

لبخند دل گرم کننده ای بهم زد ته دلم یکم امید وار شدم همینطوری کم  
غصه یقضیه ی پارسا بود حالا دلهره ی اینم اضافه شد پووف خدایا فقط  
بهم صبر بده.

ساعتی نه شب بود با کلی استرس مامانو اینا بالاخره همون کتی که ستی  
واسم گرفته بودو پوشیدم با یه شلوار لی مشکی ساده و رسمی،نشسته  
بودم تو اتاقم که ستی اس داد:اوضاع چطوره سبزه یا قمر در عقربه؟  
-فعلا که سبزه.

-اوکی خبری شد بهم بگو.

خندم گرفت ینی اون بیشتر از من داشت از فوضولی میمرد،عاشق کاراشم  
یعنی همینطوری باستی درگیر بودم که زنگو زدن حتمن عمویینان رفتیم برا  
سلام علیک هم عمو هم حسام هم احسان کت شلوار پوشیده بودن زن  
عموم منو که دید اساسی ماچوبوسو چطوری عروسه گلمو اینا حالا خوبه  
من میشناسمش برم خونشون پوستی ازم میکنه که خدامیدونه بیخود  
نیست که الهام آبجیه احسان

اینجا از دستشون فرار کرد چون زن عموم کلن زن وسواسیه بیستوچار ساعتو  
درحال تمیز کردنه فکن یه درصد من،من عروس این شم تو اون خونه  
یاجای من میشه یااون.

درگیر این فکرابودم که حسام یه دست گل داد دستم :بفرمایید آرام خانوم.  
یه نگاه به قیافش انداختم پوست گندمی و موهای مرتب شده و صورت  
شیش تیغ با بینی کشیده خدایی هر دختری جای من بود الان غشو  
ضعف میکرد براش حتی منم شاید اگه پارسا نبود الان غش میکردم ولی  
فعلا که همه چی وحشتناک تراز چیزیه که میشه فکر.

زیرلب تشکر کردم ورفتم سمت اشپزخونه تا هم گلارو بزارم تو جاش هم  
چایی بزارم ایش.از جریان و حرفاشون هیچ کدوم برام مهم نبود دلم به

آرادو حرفایی که زد بهم گرم بود میدونم هوامو داره.یه آن چشم باز کردم دیدم گفتن میخوایین برین یکم باهم صحبت کنید تو اتاق؟  
اوه یعنی تا اینجا پیش رفتن تو فیلما همیشه به اینجا که میرسید همه چی اوکی بود یعنی یا ده حرف ستی افتادم میگفت فیلما غلط خوردن خندم گرفت از حرفش یه لبخند زدم که حسام فکرم بااونم از خدا خواسته ازجاش پرید ومنم مجبور شدم پشت سرش برم تو اتاق.  
نشستم رو تختم باید ریلکس باشم درو که بستم اولین سوالی که به ذهنم رسیدو به زبون آوردم:چرا.

حسام حتی فرصت نکردبشینه روصندلی سرپا نگام کرد:چی چرا من؟  
-چراتونه؟

-سوالمو باسوال جواب نده لطفن خودت میدونی خوبه من تو زندگیم همه حرفایی که باتو زدم از سلام علیم فاکتور بگیری چیز دیگه ای وجود داره؟  
-نه خب.

-تو عاشق سلام علیک کردنم شدی؟

-من عاشق نشدم ازت خوشم میاد.

-منم از اشوان خوشم میاد باید برم خواستگاریش؟

-این دوتا قابل قیاس نیستن آرام یکم عاقلانه تر فکر کن به آینده ای که میتونه بین ما باشه.

-من هیچ وقت تو زندگیم به آینده که تو جزوی ازش باشی فکر نکردم من هایت جنس مذکر تو آیندم استادای دانشگاهامن نه شوهرو این چرتو پرتا.

-همه باید یه روز ازدواج کنن بالاخره ،به نظرخانواده هامون واسه منو توالان موقعشه.

-من نخوام ازدواج کنم کیو باید ببینم.

یکم تو چشمام نگاه کرد:توچت شده آرام قبلن انقدبدعنع نبودى.

یه نیشخند زدم:تونمیتونی درون منو ببینی پس نمیتونی درکم کنی پس ازت انتظاریم ندارم.

عین جمله ای که به پارسا گفته بودم یه دفعه تصویرش اومد جلو چشم یاده اون لحظه تو روزه تولدم افتادم یاده اون رژه لبه سردرده عجیبی یه دفعه حمله کرد بهم سرمو گرفتم لا دستام.

حسام ترسید نزدیک ترشد همینکه دستشو آورد بگه چیشده. بلندگفتم:بمن دست زن.

دستشو کشید ولی بازم داشت با نگرانی نگام میکرد وای این درد لعنتی چیه که تو سرم پیچیده؟واسه یه لحظه حتی نمیتونستم ببینم.دراز کشیدم روتخت حسام بانگرانی پرسید:آرام چت شد وایسا بقیرو صدا کنم. -نه نه نمیخواد .

-چرا آخه؟

-میشه یه خواهشی کنم ازت؟

-چرانمیشه؟بگو.

-هیچ ،هیچ قصدی واسه ساختن آینده ی من نداشته باش حتی تو فکرت برو یه دختردیگرو خوشبخت کن.

سرشو انداخت پایین حس کردم ناراحت شد:یعنی جواب رد دادی بهم؟

یکم دردم بهتر شد نشستم سرجام دوباره بااینکه همچنان دستم رو سرم

بود:ببین حسام جان من نمیگم تو بدی بخدا که بهترین گزینه واسه

ازدواج هر دختری مطمئنم که هرکی باهات ازدواج کنه خوشبخته ولی من

نه یعنی من نمیدونم حسم یه چی ته قلبم حتی سردردم همش میگه نه.

یکم مکث کرد امید وارم غرورش نشکسته باشه ،هیچی نگفت بازم ادامه

دادم:میدونم خیلی پروویه میدونم ولی یه خواهش دیگه ام ازت دارم.

با یه صدای دورگه گفت:فکنم اینو بدونم خودم.

-میدونی؟

-آره که بگم به توافق نرسیدیم .  
تاخواستم جوابشو بدم گوشیم زنگ خورد ستی بودوای جواب اینم نمیدادم  
اون ور میمرد از کنجکاوی جواب دادم:جونم ستی.  
-سلام اوضاع مرتبه؟  
-آره .  
-بااون نکبت حرف زدی؟  
-کامل نه.  
-خب چندتا سوال اساسی دارم میپریم بعد نظرمومیگم بهت سوالامو با آره  
یا نه جواب بده.  
وای یطوری صحبت میکرد انگار داشت گزارش میگرفت از یه طرف خندم  
گرفته بود از یه طرفم حسام داشت گیجووویج نگام میکرد.  
ستی گفت:خب خوشگله؟  
-آره.  
-هیکیه؟  
-آره.  
-پولداره؟  
-اونم آره.  
-والای قدش چنده؟  
ترکیدم از خنده نمیتونستم حرف بزنم یه نگاه به حسام کرد چون لبه ی  
تختم بود نمیتونستم درست تشخیص بود خیلی ریلکس پرسیدم:قدت  
چند بود؟  
حسام چشماش گرد شد:قدم؟  
-آره.  
-یکوهشتادویک.  
گوشیو گزاشتم دم گوشم: یک هشت یک.

ستی:ژووون چه کیس توپی خب دوشش داری؟  
خیلی راحت گفتم:نه.

-اممم بااینکه خاک توسرت کنن ولی په بی خیالش.  
حسام گفت:الان دارید راجب من مشورت میکنی؟  
-اوهوم.

-تو روم؟

-اوهوم.

خودشم خندش گرفت:خسته نباشیدواقعن.

ستی ازاون ورگفت:بزار روااسپیکر.

گذاشتم ولی صداریو کم کردم که بیرون نره.

برگشت گفت:اولن که سلامت باشی ،دومن بین این آرام

تورونمیخواد،ولی من برات یه پیشنهاد بهتر دارم.

حسام باخنده گفت :چه پیشنهادی؟

-یه دخترس اسمش ستایش،از اسمش مشخصه دیگه چه گوهریه،

کدبانوو، خانوووم،بسااز یعنی هرچی ازش تعریف کنم کم گفتم ازاونجاکه

میدونم شرایطت ایده آله میتونم تورو بهش معرفی کنم.

حسام دیگه رسمن داشت میخندید:حالا وایستا ببینیم این چی میشه.

-دمت گرم پ من برم فعلا خدافس همگی.

بعد قطع کرد:عجب دوست باحالی داری.

-مااینیم دیگه.

باحرفای ستی حتی سردردمم یادم رفتم ،یهو دره اتاقو زدن صدا آراد

بود:بااجازه.

داخل شد:بچه ها شما فقط باید روگزینه ازدواج فکر میکردیدا فکنم تاریخه

حنا بندونم مشخص کردید دوتایی.

ازتوسالن صدایی نمی اومد مشخص بود که اونام ساکتن تا بفهمن نتیجه چیشده.حسام نگاهی به من انداخت گردنشو یکم آورد پایین به معنی اینکه آره؟

چشامو گزاشتم رو هم یعنی اره همون حرفی که باهم هماهنگ کردیم،فقط یه ثانیه چشماش یه چیزی داشت یه خواهش یه امید که شاید بگم نه حاضرم بات ازدواج کنم ولی من تصمیم خودمو گرفته بودم حسام کسی نیست که من تواین شرایط افتضاح بخوام بهش تکیه کنم الان فقط میخوام تنها باشم.

حسام از جاش پاشد خیلی مردونه و باوقار گفت:راستش ما به تفاهم نرسیدیم.

صدای زن عموم از تو هال بلند اومد:اوا چرا؟  
حسام رفت تو هال:بنا به دلایل شخصی.

هرچقد عموموبابام گفتن حالا یکم باهم صحبت کنید شاید نظرتون عوض شد حسام مردونه پای حرفش موندو گفت نه.واقعن لطف بزرگی بهم کردمیتونست خیلی راحت بگه من نخواستم آرامو کلی حرف برامن دریاد یا بگه آرام منو خواست که بین دوتا داداش بحث پیش میومد صددرصد.

موقع خدافظی احسان اومد وایستادپیشم:ای بابا ازدست دادی.  
-چیو؟

-موهبت برادرشوهر شدن منو.

خندیدم:تو علی الحساب پسرعموی خوبی باش برادر شوهر پیشکش.  
حسام گفت:راست میگه.

یه نگاه به حسام کردم حالا بازم نگاهاش شده بود عین پسرعموها خوشالم که انقدر با درکو فهم بود.موقع رفتن زیرلب بهش گفتم مرسی اونم چشمکی زد گفت:بش برسی.

ولی زن عموم چپ چپ نگام میکرد یعنی اگه میفهمید من رد کردم و  
مصیبتا همینجا گیسامو میبرید. باخوشالی یه نگاه به گیسام کردم پریدم تو  
اتاق که دیدم بابامو مامانمو آزاد پشت سرم اومدن تو مامانم خیلی  
ریلکس گفت: خب چرا به تفاهم نرسیدید؟  
من ریلکس تر جواب دادم: میخواستیم بگیم که همونجا تو جمع صحبت  
میکردیم .

بابام گفت: ای بابا خانوم چیزی که زیاده خواستگار.  
آرادگفت: آخه حسام فرق داره هم خانوادشو میشناسیم هم خودشو هم  
وضعشو میدونیم به غریبه نمیشه راحت اعتماد کرد.  
گفتم: برادر من تو خواستی زن بگیری از فامیل بگیر.  
بابام گفت: اینم حرفیه.

بعد کمی حرف زدن اونام رفتن و دوباره تنها شدم تو شب باخودم، خداروشکر  
حسام خیلی خوب درکم کردو قبول کرد که اتفاقی بینمون نیافته، بااینکه  
میدوستنم اگه قبول کنم یه دوران جدید از زندگیو تجربه میکنم ولی  
نمیخواستم بخاطر فراموش کردن پارسا وارد زندگیه حسام بشم ،رفتم  
ایستا پست گذاشتم:  
سعی نکنید بیسکوئیت غرق شده تو چایتونوبا یه بیسکوئیت دیگه نجات  
بدید..

تلفاتش غیرقابل جبرانہ...

فقط خودم میفهمیدم معنی پستمو همه لایکم میکردن همه دوس داشتن  
ولی درک نمیکردن تااین شرایطو تجربه نکنی نمیفهمی چقد زجر آروه.  
یاده یه شعری افتادم که یه نفر به اسم سامی تو ایستا میخوند:  
غروب غمگینو بارون  
تو شوقه پرسه تو خیابون  
زندگيه ما شد این زندگيه ما بود

رسیدیم آخرش انقد سریع  
ببین یه بهار خاکستری  
زندگيه ما شد، این زندگيه ما شد  
سرد شدیم یواش یواش  
رابطمون نفس نداشت  
گفتی برام قفس نباش  
رد شدیم از هم،  
دور شدیم از اون هوا  
چیزی نمونده بین ما  
کاش یه طوری بگی چرا رفتی از دستم...

حالا چقد شبیه من شده بود این شعرش اون موقع حتی خودمم فکر  
نمیکردم یه روز اینجوری بشه.  
چندروزی از اون ماجرا گذشت دیگه نه حتی دوس داشتم درس بخونم نه  
میلی داشتم نه حتی غذا بخورم نه زندگي کنم نه نفس بکشم تو این چند  
روزم پارسا فقط دوبار پیم داد حالمو پرسید حتی یه زنگ نزد بگه کدوم  
گوری. خرسو زنجیرو گلام و خیلی چیزام مونده بود خونه ستي اینا.  
بعد یه هفته دیدم نه دارم بقول ستي کپک میزنم مامان ستیم گویا قرار  
بود فعلا بمونه چون حال مادر بزرگش اصلن بهتر نشده بود، تصمیم گرفتم  
برم کافی به جهنم که پارسارو میبینم قرار بود اگه باهاش اوکی شدم اجازه  
داشته باشم که برم اونجا منکه اوکی شدم اوکی که سهله عاشقم شدم ولی  
اون.

بعضی وقتا لازم نیست یه نفر تو روت بگه کات وقتی بهت بها نمیده برات  
وقتی نمیزاره یعنی خودت محترمانه گمشو از زندگیش بیرون، منم داشتم  
همین کارو میکردم، ولی از طرفیم دلم برا مهیار تنگ شده بود یه تا کسی

گرفتم تا کافی اه خسته شدم از بس تا کسی گرفتم بعدعید صددرصد ماشین میخرم، ولی قبلش باید به آراد بگم یکم رانندگی یادم بده صفر کیلومتر نرم آموزشگاه خلاصه رفتم داخل کافی دیگه حتی حالو هوای روزای قبلم نداشت.

دیدم خبری نیست نه مهیار اونجا بود نه پارسا، منم تنها نشستم یه فنجون قهوه تلخ خوردم برااولین بار، باینکه هیچ وقت بهش اعتقاد نداشتم از نظر منباید همه چیو باشکرخورد حتی شیربرنج ولی الان خیلی چیزا فرق کرده بود حتی مزاجم، یاده خاطرات خوبمون تواینجا افتادم یاده اون روزی که زدیم به ماشین پارسا یا رومیزیو آتیش زدیم، یاده روزای شیرین باهم بودنمون که حالا به تلخی همین قهوه ی روبه روم بود. دیگه هیشکی نگام نمیکرد پارسا راست میگفت اون خاص بودکه بااون همه به ما خیره میشدن، کمی مروو خاطرات کردم و از جام بلند شدم گفتم بزا به خودم حال بدم مطمئنم اگه امشب دیر برسمم خونه مامان گیر نمیده چون دید تواین چند وقت چه حالی داشتم رفتم سمت پارک آبو آتش به جهنم که تنهام اونجا جای قشنگیه خیلی وقته که نرفتم. شیش اینا بود که فکنم رسیدم توپارک هواکمی سردبود، منم گونه هام سرخ شده بودهندزفریمو گذاشتم تو گوشام صداشو زیاد کردم و شروع کردم به راه رفتن

آدمای زیادی اونجا بودن کلی دختر پسر که باهم میخندیدن، چرادروغ چند لحظه به شادیشون غبطه خوردم که حس کردم یه دستی اومد رو شونم برگشتم دیدم مهیاره خدامیدونه چقد ذوق کردم وقتی وسط این همه غریبه یه آشنا پیدا کردم.

صدای آهنگو کم کردم دیدم باخنده گفت: کرشدی به امیدخدا. لبخند زدم: نه هندزفری تو گوشمه.

اخم کرد: سلامت کو؟

-سلام رفیق جونم.

-علیک سلام ازاین ورا دنبال من میگشتی؟

-نه همینطوری اومده بودم قدم بزمن بچه پرووو.

-خب وایسا یه مین من برم به دوستام بگم پیام پیشته.

-نه برو پیششون من میرم دیگه.

-کتک میخوایا.

اینوگفتو برگشت سمت یه اکیپ سه چارنفره ی پسر که همینطوری داشتن

میخندیدن و مسخره بازی درمیاوردن یه چی گفت که یه دفعه همشون

برگشتن سمتم ،منم خیلی ملو نگاشون کردم .مهیار یه فوشی بشون

دادبعد باشون دست داد وبرگشت سمتم.

-خب حله بریم.

-چه بچه های باحالین.

-نه بابا یه مشته نخالنه عشق گردشو اینا.

شروع کردیم به راه رفتن:مگه بده؟آدم تاجوونه حوصله ی این چیزارو داره.

-بما که جونی نیومده.

یکم نگاش کردم :یطوری میگی به ما نیومده انگاراین عمه ی منه وسط آبو

آتش با دوستاش میچرخه.

-اینم حرفیه.

-والا.

همینطورداشتیم قدم میزدیم نگاهی به آدما انداختم خیلیا دستشون

سیگاربودگفتم:مهیار جونمم.

-الان باید خرشم؟

-دقیقا.

-خب چته؟

-میشه یدونه فقد یدونه سیگار بگیری بکشم ببینم چطوریه؟ خیلی برام جالبه.

-نه.

-عههه مهیار خواهش میکنم.

-آخه چیش جالبه دختر؟

-خب بامزس یچی دود داره.

-میدونی که جلوهی خوبی واسه دختر نداره سیگار دستش بگیره.

-مردم برام اهمیتی ندارن.

-ولی نظرشون مهمه.

-نیست.

-نظراوناس که آبروتو میسازه.

-آره متاسفانه ولی قول میدم همین یه بار باره اولو آخرم باشه.

-قول دادیا.

-بله که دادم.

اوکی گفتو رفتیم از یه مغازه کلی دورتر دوتا نخ سیگار گرفت آورد

نشستیم یه گوشه یه فندک از جیش در آوردروشن کرد سیگارشو گفت

:نگام کن دودو میدی تو ریت فوت میکنی بیرون.

-همین؟

-آره دیگه نه په فکردی یه فورمولاسیون پیچیده داره؟

-نه خب فکردم غلق داشته باشه.

-اونوکه داره مته اینه که اولین بار بخوای تاپ سواریو یادگیری بابات میگه

پاهاتو تکون بده جلو عقب جلو عقب ولی نمیشه اینم همونه آسونه ولی

درعین حال سخته.

سیگاررو گذاشت رولیم گفت:نفستوبده تو.

بعد فندکو زدیه دفعه یه دودغلیظ رفت گلوم جالب بود ولی فوتش کردم  
بیرون سریع گفت:چس دودنکن که بکش توریت.  
یکم نگاش کردم:باوشه.

دوباره سیگارو گذاشتم رو لبم کشیدم تو گلووم وحشتناک سوخت دیدم  
نمیتونم نفس بکشم شروع کردم به سرفه کردن.  
خندیدزد پشته کمرم:آخه دختریو چه به سیگارکشیدن برو جaro ربرقیتو  
بکشش بابا.

-عمتو مسخره کنا خیلیم میتونم ولی چراشوره؟

-شورنیس سیگار مزه رژته.

-رژه من کاکوئوییه نه نمکی.

-جوون بده بخورم.

-توکیفمه برداربخور.

خندیدم دوباره گذاشتم رولبم باز دادم تو باز گلوم سخت و سرفم گرفت  
چندتا که سرفه کردم دیگه سوزشش کمترشد حالا میتونستم بدم توریم  
دودو یکم نگاه کرد:تازه داری یادمیگیری.

-عه سیگارم داره تموم میشه مهیار.

-قرارمون همین یه نخ بود.

-اوهوم حیف.

ته سیگارم بود یه نفس عمیق کشیدم و کلی دودو کردم توسینم  
چیمیشددیگه نمیومد بالا؟اونقد نگه داشتم که حس کردم دارم خفه میشم  
باسرفه دودو فوت کردم بیرون.مهیار اخم کرد:چیکار میکنی دیونه؟پاشو  
این غلطا بتو نیومده دیگه تکرار نمیکنیا.

-چشم.

مهیار ته سیگار ش مونده بود یه پک زدو فوت کرد تو صورتم خیره شد به  
چشام انگار زیر لب گفت: چشات دیگه مثل روز اولی که بادا داشت دیدم  
نیست.

-آدماعوض میشن.

-بسته پاشو.

پاشدیم داشتیم شونه به شونه ی هم راه میرفتیم یه دفعه دستمو گرفت  
تو دستش ،چقدر گرم بودن خواستم بکشم دستمو دل نیومد، همینطوری  
میرفتیم تقریبین آخرای پارک بودیم که دیدم دونفر نشستن رو نیمکت و  
سره پسره رو صورته دختره خمه چشمای دخترم بسته بود، انگار داشتن  
شیطونی میکردن تا خواستم رومو برگردونم دیدم اون دختره متینه که تکیه  
داده با صندلی و درگیره عشق بازیه حساس تر شدم نیم رخ پسره تو چشم  
اومد باورم نمیشد باروم نیمشد که پارسا بود این پسر.

چی داشتم میدیدم کابوس؟ آره؟ خدا بگو. یه کابوسه بگو همش توفکرو  
خیالمه. یه لحظه اندازه یه ثانیه با پارسا چشم توچش شدم زبونم که  
هیچی چشممام قفل شده بودرو صحنه ی رو به روم، مهیار سرش اون  
وربود یه دفعه دستمو کشید و همچنان سرم سمت پارسا بود که دیدم  
خواجه امیری داره این آهنگو میخونه:

یه روزی میاد که دیگه دلت برام نریزه

که یادت نیاد تولدمن چند پاییزه

هرکدوم ازما کناره یکی دیگه خوشبخته

چیزی که امروز باورش واسه هردومون سخته

یه روزی میاد سالی یه بارم یاده هم نیاییم

ازگذشتمون جز فراموشی هیچیزی نخواییم

ازتو فکرما خاطرات مامیتونه رد شه

بدون اینکه حتی یه لحظه حالمون بد شه

فکر نکردن به خاطراتمونو بلد میشیم  
میبینیم هموازکنارهم ساده رد میشیم  
انگاره انگار بهم میگفتی بی تونا بودم  
انگاره انگار یه روزگاری عاشقت بودم  
میبینیم همواونم یه جاکه غرق احساسی  
باهرکی باشیم نباید بگیم همو میشناسیم  
برای اینکه حتی یه لحظه سمت هم نیاییم  
میریو میرم بیخدا فظی بدون سلام.

مهیار دوباره منوکشید و مجبور شدم چشمموازش بگیرم نمیشنیدم چی داره  
میگه مهیار همه فکرم رواون صحنه بود رواون یه تیکه ای که حالا شده بود  
اتفاقی از زندگیم، چرا چرافت مگه من چم بود؟

چرا از دست دادم کسیو که انقد دوش داشتم چرا دروغاشو انقد راحت  
باور کردم مگه اون روزی که داشتم بند پوتینامو مییستم که برم بینمش  
قول ندادم سخت باشم تواین راه لعنتی.

یعنی انقد ناچیزم که انقد راحت فراموش شدم؟ بودو نبودم مهم نبود باشه  
ولی چرایکی دیگه بیادجام؟ چرا اون یه نفر باید دقیقا دوستم باشه؟  
اونقد تواین فکر غرق شدم که هیچی حس نمیکردم یه آن دیدم مهیار رو  
به روم وایستاده داره تکونم میده: آراااام آرام باتوووام.

سرموتکون ددم تازه متوجهش شدم:ها؟

-وای جون به لبم کردی رفته بودی توخلسه چرا؟ چرا هرچی صدات میکنم  
نمیشنوی؟

-ببخشید فکرم درگیر بود.

-درگیر چی؟

-اشتباهای زندگیم.

- بشون فکر نکن گفتم فقط درس بگیر.  
- بدتاوون دادم.  
- درست میشه عزیزم.  
- اوهوم.  
- بریم خونه دیگه سرد شد هوا.  
- بریم.  
تاپارکینگ هیچ حرفی نزدیم یعنی حوصله ی حرف زدن نداشتم. رسیدیم  
دم ماشینش یه دویس شیش سفید بود: سوار شو.  
یه فکری به سرم زد گفتم: مهیار.  
- باچی میخوای؟  
- میگم یه خواهش دیگه کنم ازت میشه مهربون باشیو قبول کنی؟  
- نکه تالان نکردم.  
- خب چی؟  
- یکم ماشین روندن یادم بده.  
- همین؟ اینکه کاری نداره بیا بشین اینجا.  
رفتم نشستم جای راننده اونم کمک راننده، گفتم: خب از ماشین که سردر  
میاری؟  
- آره بابا بمن میگه آرام شو ماخر.  
- اوکی راه بیافت.  
- هن؟  
- میگم روشن بکن بریم.  
- نه خب دراون حد بلد نیستم.  
- درچه حد بلدی؟  
- در حده اینکه این ماشینه دیگه.  
- خندید: همین؟

-کمه؟

-نه خیلی زیاده اصن ماته این اطلاعاتتم.

-قوربانت.

-خب نگاه اونایی که زیره پاته گازو کلاجو ترمزه اینارو که میدونی؟

-هی یه چیزایی دربارش شنیدم.

دستشو گذاشت روسرش:وااای یعنی انقد؟بیخیال بابا چه کاریه بشین

برات برونن بقیه.

-آخه میخوام بعد عید ماشین بخرم.

-رانندشم بخر پس وگرنه توباقالیایی.

-نه باوا کاری نداره که یادمیگیرم.

-یادکه میگیری ولی احتمالن من پیرمیشم.

بعده کلی مسخره بازی و اینا روشن کردن ماشینو یادگرفتم بعد گفت که حرکت کنم باسختی شروع کردم به حرکت داشتم ازاسترس میمردم بااینکه تا ده کیلومتریمن هیچ موجوده جانداري وجود نداشت.

خلاصه یه یکی دوساعتی باهام سروکله زد تا بالاخره یادگرفتم فرق ترمزو گاز چیه و برف پاکن ماشین کجاست.وقتی رسیدم خونه ساعت ده شب بود وارد که شدم مامانم فقط نگاهم کرد آروم سلام گفتم و رفتم تو اتاقم دیدم آراد اونجاست :سلام داداشی.

-سلام خوبی؟

-ممنون.

-آرام میگم بیا بریم به ستی یه سربزنیم بهم زنگ زد گفت دلم براتون تنگ شده.

-براما یابراتو.

اخم کرد:تیکه ننداز براجفتمون،برامون شامم گذاشته.

-مامان چی؟

-کاری نداره که من باهاتم.

-باشه بریم.

منکه حاضر بودم آرام رفت لباساشو تو دومین پوشید اومد پایین تقریباً  
یه ربع بعدش جلودرخونشون بودیم آخی دلم واسه اینجا تنگ شده بود  
وقتی وارد شدم ستی پرید بغلم: وای آرام بی شخصیت چرانمیای یه سر به  
دوستت بزنی بیشور.

-منظورت اینه دلم برات تنگ شده بود دیگه ؟

-اره یکم خشن تر بیان شد فقط.

لبخند زدم ستی خیلی ریلکس آرامو بغل کردو باش احوال پرسى کرد فکنم  
تواین مدت باآراد بیشتر ازمن صمیمی شده . رفتیم نشتسم روکاناپه دیدم  
بوی غذا پیچیده توخونه گشتم شد: ستی جونم شنیدم برامون شام درست  
کردی.

اینو که گفتم یه دفعه وحشی شد: شام درست کردم آره ؟

رفت از گوشه ی جارویو که من روز اول آورده بودمو برداشت افتاد  
دنبالم: یه شامی بهت نشون بدم.

من جیغ میزدم دوره خونه میدویدم ستیم پشت سرم: چت شد وحشی؟  
-آشغال عدسیو میریزی روموکت فرشو میکشی روش نمیگی بمن آره.  
وای یدفعه یادش افتادم اوه اوه دیده پ حق داره عین اسب داشتم  
میدویدم یه دفعه پریدم پشت آرام: بخداا عمدی نبود.

وایستاد رو به روم: که عمدی نبود؟ لال بودی اون روز میگفتی دوتایی  
میشستیمش؟ کمرم تاشد تا تنهایی بشورم.

یکم مکث کردم راست میگفت بنده خداها ولی من خسته تراز این حرفا  
بودم که بخوام موکت بشورم. گفتم: خب غلط کردم دیگه.

-غلطو که کردی الان حسابتو میرسم.

تا خواست باجارو بیاد دنبالم گفتم: بزنی به آرام میگم بت خیانت کنه.

با این حرفم سه تایی زدیم زیره خنده بعد دو ساعت جنگ بالاخره صلح کردیم و قرار شد دفعه بعد اگه موکتشون کثیف شد منم پیام کمکش کنم، همینطوری نشسته بودیم که واقعن حوصلمون سررفته بودمنم که بدجور، سستی گفت: میگم بچه ها ناموسا یه چی میگم نه نیارید. بی میل گفتم: چی؟

-بریم شمال؟

همزمان با گفتن آره ی من آراد گفت نه چپ چپ نگاش کردیم گفت: خب چیه ن هزار تا کار دارم علاف نیستم پاشم برم شمال اونم تو این فصل. سستی: اتفاقا پاییز خیلی جنگل قشنگ میشه. همینطوری باتردید نگاش میکردیم دنبال بهونه میگشت: نه سرده. لباس گرم میپوشیم.

-ویلامون بخاری نداره آخه.

-ویلای ما داره خیالت تخت میریم اونجا.

-ویلاتون کجاست؟

-ماسال.

-والای من خیلی تعریف ماسالو شنیدم.

-آره خیلی جای خوبیه فقط یه کوچولو یخ بندونه اونجا.

-نه پس قربونت همون ویلای خودمون سنگین تره.

-خو بریم ویلای شما برگشتنی به ویلای مام سر بزیم.

آراد اخم کرد: اصن تو ننه بابات اجازه میدن مگه؟

ستی گفت: اونا بامن تو نگران نباش.

آراد بازگفت: نه.

ستی نالید: باز چرا؟!

-همینجوری پرومیشید.

-نه به مرگ آرام پرو نمیشیم فردا بریم تا جمعه برگردیم دو سه روز بیشتر  
نیس که.

منکه از خدام بود بریم مخصوصا بااون اتفاقی که پشت سر گذاشتیم  
دوس داشتیم یکم حالو هوام عوض شه ،شاید بعداین سفر دوباره برگردم  
سره درسو مشقم و تست بزنم دنیا که به آخر نرسیده واسم نبایدسوسول  
باشم.آراد بالاخره راضی شد وقرار شد فردا ساعت یک ظهر دربیاییم منم  
گیر دادم که سینام باید بیاد،اونام قبول کردن چون میدونستم بریم اونجام  
نود درصد مواقع ستی با آراده و من تنها یکو نیم بود که سینا گم شد  
سوارشد ،منو ستی پشت بودیم وسینا جلو آرادم که راننده بود مثلا.  
راه افتادیم ستی گفت بچه ها بیایید بازی کنیم.

-چی بازی؟

-بیس سوالی.

سیناخنیدگفت:ستی حس نمیکنی یکم گنده تر ازسنت بازی میکنی؟  
همه خندیدم ستی گیج شد:یعنی چی؟

-یعنی اون سطح از بازی واسه رده ی سنیه چهارتا هشت سالستا نه  
چارتاجوون

که دارن میرن شمال.

-ایش لوس انقدبدم میاد ادا بزرگارو درمیارید ما هممون کودک درون  
داریم.

-واسه تو نوزاده شیرخوارس.

-اوهوم واسه من اوچولوعه حالا بیایید بازی کنیم.

آرادپشت ستیو گرفت:آره بچه ها گوش کنید حرفشو.

ستی باذوق گفت:اولم خودممم.

سینا:سگ خوراوول تو.

ستی:اممم خب شروع کنید.

سینا گفت: یه بچه شیرخوارس؟  
-نه.

آراد: توجیب جامیشه؟  
-نه.

سینا: یه بچه س که شیرخشک میخوره؟  
ستی: نه.

من: جانداره؟  
-بازم نه.

-نه و نگمه خب یه کمکی چیزی.  
-بزرگه.

سینا دادزد: فهمیدم یه آدم بزرگه که شیر میخوره.  
آراد: سینا واسه رضای خدا یه مین خفه شو.  
سینا: چون توگفتی داداشا.  
-دمت گرم.

آراد پرسید: خب یه چیزه بی جانه خیلی بزرگ.  
-اوهوم.

-الکتیریکیه؟

-فک نکنم ولی توش برق هست.  
-خونس؟

-نه بابا اسکل .

سینا خیلی ریلکس گفت: من بگم؟

-زر نزن فقط چرتو پرت میگی.  
-باشه نمیگم.

ستی: زود باشید بابا خیلی راحت یه کمک دیگه هرکسی نمیتونه بخره.

منو آراد سخت درگیر سواله مسخره ی ستی بودیم که سینا جدی پرسید: تو جنگم ام ازش استفاده میکردن مگه نه؟  
ستی ذوق زده گفت: آره آره.

سینا پاشو انداخت رو پاشون: خاک تومخه اسکلتون لوکومتیو.  
همگی برگشتیم سمت ستی جیغ زد: دقیقااا ایووول.  
روموکردم به سینا: مرررسی خنگول.

-فکنم همین الان ثابت شد کیا خنگولنا.

ستی خندید: ازکجافهمیدی؟

-معلومه دیگه یه دختر وقتی میگه یه چیزه گنده منظورش یاتانکه یا قطار

.

آرادر زد: نه نامردیه تو براساس تجربه ی دختر شناسیت گفتی.

-میخواستی توام تجربه ی دختر شناسی داشته باشی.

ستی گفت: لازم نکرده.

همه ساکت شدیم آخیی اولین بار بود میدیدم رو آراد حساس شده قبلن

که از دوس دخترای آراد براش میگفتم عین من کر کر میخندید

فقط. خوشبحالش چون میدونم عاقبت عشقش مثل من نمیشه چون آراد  
واقعا یه مرده.

توراه بعده کلی مسخره بازو اینا رسیدیم ویلا اونجا سه تا اتاق داشت که

یکیش اتاق مهمونا بود یکیشم برامن منو آراد قرار شد سینا و آراد کنار هم

بخوابن ستی گفت بیاد پیش من که نذاشتم بهونه کردم که تخت یه

نفرستواذیت میشی، فرستادمش اتاق بغلیم.

بااینکه ستی بهترین دوستمه ولی الان انزوا و تنهایی خودمو دوس دارم

،همین که رسیدیم لباسمو عوض کردم دیدم واسه شام هیچی نداریم رفتیم

که ارادو صدا کنم دیدم با سینا دوتایی رکابی پوشیدنو بیهوش شدن از

خستگی، من به طرز عجیبی خوابم نمیومد ولی تصمیم گرفتم واسه شام

جوج بخوریم ولی خب هیچی ندشاتیم لباسامو تنم کردم رفتم مرغو پیازو ادویه و ذغال مغال خریدم کاملاً شبیه این خانومای خونه شده بودم ای سستی خدا ذلیلت نکنه تو من و اینجوری کردی، من تا دوروز پیش بهم غذا نمیدادی خود به خود از گشنگی تلف میشدم الا ن دیگه به تخم ونیمرو راضی نمیشم باید غذااا باشه.

تا حالا مرغ واسه جوجه نبریده بودم ولی براساس تجربه ی خوردنیم میدونستم که با نگینیه بزرگ خورد کنم بعد پیازو رنده کردم همینطوری درگیر پیازه بودم که دیدم سیناخوابالو خوابالو داره میاد پایین، منو یه چشمی دید گفت:عه چیکار داری میکنی آرام؟  
-واسه سیرشدنم تلاش میکنم.

اومد رسید بالاسرم تازه دید همه چیو دید:نه بابا؟ میبینم که داری بزرگ میشی نبینم غذا بپزی.  
-فعلاً که داری میبینی.  
-اوخى بیا کمکت کنم.  
-باشه بیا بقیه این مرغارو ببر من برم وسایلارو بزارم تو یخچال.  
-اوکی.

بعداز تموم کردن کارا رفتیم نشستیم رو کاناپه واسش چاییو که آوردم کاملاً رد

داد:نههه یعنی تااین حد؟  
-چه کنیم دیگه.

-یعنی سستی انقد تاثیر گزار بوده روت؟  
-زندگی یه سری چیزارو مجبورت میکنه یادگیری دیدی که من تا مرز ازدواج رفتم برگشتم.  
-اگه منظورت اون احسانه گاوه بدون یه روز حالشو جا میارم  
-اولن که حسام اومد.

رفت هوا: چیی؟ حسااام؟ اون اصلا به تو میخوره آخه هع چه غلطا.  
-نگو اتفاقا میتونست خیلی راحت تو دردسربندازتم ولی اینکارو نکرد.  
کنجکاوشد: ازچه نظر؟

-حالا هرچی .

-من فکر نمی کردم اصن حسام بعد اون همه دوس دخترپلنگ بخواد  
بیادخواستگاری تو.

-یعنی انقد؟

-آره بابا یه دوس دخترای آنچنایی داره که نگو همشون خریول.  
خودمو گرفتم: ای بابا دیگه چه کنیم دلبری تو ذاتمونه.

-مطمئنی؟ آخه همچین آش دهن سوزیم نیستیا بااین چشاش.  
-چشه چشم به این درشتی.

-آره چشای خرم درشته.

جیغ زدم: مرررض گمشو نکبت.

خندیدازجاش بلندشد: عاشق جیغ زدنتم.

-میکشمت.

داشتیم همینطوری کل کل میکردیم که بالاخره سروکله ی ستیم پیدا شدو  
یه ساعت بعدم آراد اومد پایین یطوری میگفت خسته بودم انگار کله راهو  
سواراین بودیم اومدیم خوبه فقط گاز ترمز بود. بزا خودم ماشین بخرم  
عمرن منت اینارو نمیکشم هرروز هرروز لشم تو ویلا.

صبح تصمیم گرفتیم بریم دریا کنار، ولی من به شخصه وقتی چشممو باز  
کردم ساعت دونیم بوداما دیشبش چون تاپنج صبح بیداربودیم حس  
کردم اشکال نداره اگه بازم بخوابم. همینطوری چشمامو بستم صدای ستی  
بیدارم کرد: یعنی من تنبل توازام تنبل ترا.

-چته ستی؟

-پاشو بابا نیم ساعته اون دوتام بلند شدن.

-داری به نیم ساعت زودترت مینازی بیچاره؟

-همونم تو نتونستی ازجات کنده شی.

-من خوابم میومد خو.

-بعد ما چیمو میومد که دراز کشیده بودیم؟

-شمارو نمیدونم ولی من به شخصه خوابم میومد.

-سنگ پا قزوین رو ازتو الهام گرفتن ساختنا.

-احتمالن.

-گمشو بابا یه چی کوفت کنیم حداقل.

بلندشدیم رفتیم پایین دیدیم آرادو سینام همینطوری نشستن رومیز بهم  
خیره شدن حرفم نمیزنن هنوز گیج خواب بودن. دستو صورتمو شستم رفتم  
پیششون :چطورید سحرخیزان.

سیناگفت:منکه شمارو نمیدونم ولی فک میکنم یه چی بخورد من داده  
بودن که انقد خوابیدم وگرنه آمی زاد توانایی انقد خوابو نداره.  
-نه احتمالن ما یه نسلمون برمیگرده به خرسا چه خوردو خوراک چه  
خواب.

آراد خندید:مخصوصاتو آرام.

-منم دوست دارم.

ستی یکم نگاه کرد:خب حالا چرا عین بز وایستادید بهم نگاه میکنید بیارید  
یه چی بخوریم.

آراد خندید:منو سینا مونده بودیم ناموسا الان چی بخوریم؟صبونه  
ناهار،عصرونه چی خب؟الان چی مناسبه ده ساعت خوابه.

-هرکوفتی فقط برید بگیرید بیارید مردیم از گشنگی.

دوتایی باشه ای گفتنو رفتن ،طرفای غروب بود که بالاخره تصمیم گرفتیم  
بریم دریا.بااینکه بادریا خیلی حال نمیکردم توفکن شبم بود تازه.ازعید  
تاالان دریارو ندیده بودم ،کمی وروسایل شام برداشتیم چارتام ماهی تازه

سره رامون خریدیم که واسه شام بخوریم. وقتی رسیدیم ساحل خیلی شلوغ نبودستی همینکه دریارو دیدمارو ول کرد رفت سمت دریا انگار که یه دوست قدیمیش باشه بخواد بره بغلش کنه، ولی نمیدونم چرا من همچین رابطه ای باهاش نداشتم، سینا و آراد زیراندازو انداختن آراد رفت ذغال بخره مثل اینکه یادش رفته بود منم رفتم نشستم تو ماشین و صندلی و تا کردم یکم درازبکشم ولی دربار بود .

سایه ی یه نفرو حس کردم سینا بود: چته آرام؟ چرا شور و شوق نداری عین ستی؟

-چراما دوتارو باهم مقایسه میکنی؟ میدونی اندازه ی همون دریای روبه روش فاصلمونه که الان من پشتم به دریاستو اون روش.  
-تو که اینطوری نبودی آخه.

-خودت میگفتی غیر معمولیه شاد بودنم بیا اینم دیم، دیگه چته.

-من غلط کردم اون حرفو زدم آرام مثل همیشه باش.

-مثل همیشم میبینی که چقد باهاتون میگم میخندم.

-به ظاهر آره .

-بیخیال.

تاخواست حرفی بزنه که آراد از اون ورگفت: سینا فندک داری توجیبت؟  
-آره داداش بیا.

رفت سمت آراد و مشغول آماده کردن ذغال شدن ست همچنان دمه ساحل بود از ماشین پیاده شدم رفتم پیش سینا اینا گفتم: آراد من با سینا بقیشو انجام میدم برو پیش ستی نترسه یه وقته.

آراد با کمال میل قبول کرد معلوم بود دل خودشم همونجاست قشنگ میتونستی ببینی عشقشو توچشاشون دیگه. لبخند زدم سینا گفت: بهم میان.  
-اوهوم ستی خیلی دختر خوبیه.  
-من فقط نگران توام آرام.

-سینا میگم خودت تا حالا عاشق شدی؟  
-آره.

-خب بگو.

-وایسا.

یکم بادزد ذغالارو وماهیوارو گزاشت رو دوتاسنگ بالای ذغالا که حالا داشتن به سرخی میزد،همونجانشست رو شنای ساحل منم کنارذغال که گرم بود نشستم ،گفت:هف هشت ماه پیشو یادته ؟نمیومدم خونتون یه مدت.  
-آره آره.

-اون موقع بود.

-خب چیشد چی بود؟

-یه دختره اسمش نگاربودخیلی شبیه من بودخیلی ،عین خودم مغروربودوحتی عاشق کردنشم سخت بود،سه چهارماهی طول کشید تا چیزی که بینمون بود از یه حس ساده به عشق تبدیل شدیه جوری عاشق شدم که براش حلقه خریدم میخواستم به مامانم بگم بریم خواستگاریش،اونم از من خوشش اومده بود میگفت دوسم داره میگفت زندگیشم،یعنی باورت نمیشه آرام احم میکرد غصم میگرفت.  
-خب چیشد که رفت.

-من یه اشتباه کردم .

-خیانت ؟

-آره.

پوزخند زدم همه پسرا همینن،همشون حالیشون نیست بتونن به یه نفرقانع باشن حتی تو اوج عشق،سینا ادامه داد:ولی بخدا بعدش پشیمون شدم.

-ولی فایده نداشت یه هفته هرروز از هشت صب تا دوازده شب دم  
خونشون نشستم حتی یه بارم خوابم برد چشممو بازکردم دیدم  
چهارصبه،خودم اشتباه کردم ولی حقم نبود بزاره بره.  
سعی کردم لحنم تند نباشه:توقع داری وقتی فهمید خیانت کردی بیاد بگه  
وای قربونت بشم عشقم توخیانتم بلدی مرسی که اون همه دروغ بهم  
گفتی.

سینا نالید:ولی من احساسم دروغ نبود .

-هرچی که بود کثیفش کردی سینا.

-اوهوم.

برگشتم سمت دریا آرادو ستی نشسته بودن رو یه تخته سنگ و داشتن  
باهم صحبت میکردن،امیدوارم اونا عین مانشن.نگاهی به ذغالا انداختم  
روغن ماهی میچکید رو ذغالو صدای جیلیزویلیزش برام جالب بود  
همینطوری زل زده بودم بهش سینا گفت:  
-یه بار بهم گفت دوتا عدد بگو یه تک رقمی یه دورقمی گفتم دو با نودو نه  
گفت چرا گفتم دو منو تو ییم نودونهم سالایی که باهم زندگی میکنیم.  
دستمو گذاشتم روبازوش:بقول خودت بهش فکر نکن،الان ازت بپرسن اون  
سوالو چی میگى؟

-الان میگم نودو نه با دو.

ترکیده بودم از خنده راست میگفت بچم .یکم گذشتو آرادینام اومدن پیش  
ما باهم ماهیارو خوردیم خوشمزه ترین ماهیی بود که توکل عمرم خورده  
بودم.خیلی خوب بود اون شب کلی پاسور بازی کردیمو تا دوعه شب تو  
ساحل بودیم.وقتی برگشتیم خونه ازخستگی بیهوش شدم تقریبا،فرداشم  
رفتیم جنگل بااینکه کلن سه روز بود مسافرتمون ولی خیلی خوشگزرشت  
بهم حتی سینام میگفت ازترکیه بیشتر حال داد بهش.

تقریباً یه هفته از او ماجرا گزشت زندگیم طبق روال عادیش شده بود  
تست میزد و درس میخوندم هرازگاهیم یاده پارسا میافتم که بابدبختی  
از ذهنم دورش میکردم ولی دیگه اون ذوق گذشته رو نداشتم هنوزم که  
هنوز بود وقتی یه جا اسم پارسا میومد دیونه میشدم با یادوری اون اون  
شبش تو پارکش رو متین جوری سردرد میگیرم که قرصا نباشن ازدست  
میرم راستش سخت شده بود زندگیم.

وقتی از شمال برگشتم تازه یادم افتاد که اسم عطر پارسا وودی سنس  
بودی، وودی سنس یعنی حس چوبی، من تجربه کردم آره ایها الناس من  
یه عشق چوبیو تجربه کردم عشقی که ظاهش قشنگو خاص بود ولی ...  
طرفای غروب بود مهیار زنگ زد گفت بیا بریم یه دوری باهم بزنیم قرار شد  
ماشینشم بیاره که بازم تمرین کنم. رفتم نشستم توماشین: به سلام آقا  
مهیار.

-سلام خلوچل چطوری؟

-قوربانت بدنیستم توچوطوری؟

-منم تورو دیدم خوب شدم.

-منظورت اینه من مسکنه دردم؟

-اره تو ژلوفنه منی.

-خب خداروشکر چیزه دیگه ای نیستم خیالم راحت شد.

- چطور؟

-آخه شیافم مسکنه.

نمیدونم چرا ترکیدازخنده لپموکشید:الحق اسمت بهت نمیاد.

-همه میگن.

-خب کجا بریم؟

-بیب بیب قان قان دوردور.

-باشه خانومی هرچی توبگی.

-دمت گرم.

راه افتادیم بالاخره همینطوری داشتیم میرفتیم که گوشی مهیار زنگ خورد جواب داد گفت که یه ربع دیگه میاد. بعد روکرد به من: آرام جان شرمنده من باید برم کارخونه ی دوستم سمت جاده ی قمه میخوای باهام بیای؟

-آره بابا میریم یه کارخونم میبینم.

-نه تو نمیتونی بیای خب.

-اوکی حالا یکاریش میکنم.

رفتیم سمت جاده قم ساعت شیش و چل دقیقه بود تازه ولی هوا تاریکه تاریک بود. مهیار روشوکرد به من: میگم آرام توچرا پارسارو انتخاب کردی؟ -بیخیال مهیاربه اندازه کافی توفکرش هستم میشه باز یادم نندازی؟ -نه فقط برام سوال شده.

-ازچه جهت؟

-خب میخوام بدونم چی توش دیدی که اینطوری دل دادی بش.

-هیچی فقط فکرمد آدم خوبیه.

سرشو انداخت پایین بعددوباره به جاده ی تاریک زل زدصداش آروم بود گفت: میخوام یه اعترافی بهت کنم.

بااین جملش یه جوری شدم هم دوس داشتم بدونم هم میترسیدم چیزی باشه که حدسشو میزد. ماشینو نگه داشت گفت: بیا رسیدیم من حرفمو میزنم بعد میرم تو وقتی برگشتم نظرتو میپرسم.

-چیه خو؟

-آرام من خیلی قبل ترازپارسا ازهمون روزی که باداداشت دیدمت ازت خوشم اومد، حرفی نزدیم چون میخواستیم بیشتر بشناسیم براهمین نزدیکت شدم براهمین کنارت بودم باورکن لحظه لحظه هایو که عذاب کشیدیو منم زجر کشیدم، فقط حسرت میخوردم که چرا من بهت نگفتم بیا بامن که

بیافتی گیره اون آشغال، بخدا که واسم عزیزی، نمیدونم تواین مدت چقد  
منو شناختی چقد

قبولم داری ولی حس میکنم هربار که میبینمتو حرفمو نمیزنم ازت  
دورمیشم.

حرفاشو پشت هم بهم میگفت هربار شوکه بیشتری بهم  
وارد میشد، فکر نمی کردم مهیار بخاطر این موضوع نزدیکم شده باشه فکرم  
فقد قصدش کمکه.

باترس نگام کرد: آرام خواهش میکنم فقط کمی تا برم برگردم راجبم فکر کن  
قول میدم هر حرفی بزنی قبول کنم.  
سرموانداختم پایینیو به انگشتم خیره شدم: باشه.  
-برم؟

-میشه سویچوبدی یکم همین دورو ورا تمرین کنم؟  
-خطرناکه هواتاریکه.

-حواسم هست.

-مواظب باشیا آرام .

-باشه برو برو.

-فعلا.

ازمن دورشد و رفت سمت یه دره بزرگ آهنی و وارد شد وقتی مطمئن  
شدم رفت تو پیاده شدمو رفتم نشستم جای راننده استارت زدم به ماشینو  
حرکت کردم ،اول داشتم آروم ازکناره جاده میرفتم یه دفعه یاده پارسا  
افتادم وقتی اون روز سینما رفتنی گاز میداد، یه صدایی تومغزم گفت که نه  
دیگه نباید بترسم گاز بده آرام همونقد ترسو بودی که اونجوری بات بازی  
کرد دیگه ،سرعتمو بیشتر کردم رفتم رو شست ،بهم می گفت بی من  
نابوده یاده آهنگ خواجه امیری افتادم یاده اون حرکتش توپارک یاده

متین اون رژ بادمجونی رو لبشو اون رژی که اون روز تو کشوی میزپارسا بود، هع آره واسه متین بود.

من ساده بودم همینطوری خاطرات پشته هم تو ذهنم میومدن یاده اون روزی افتادم که پشت پیانو موهامو بافت میخواست بره کش بیاره کاش باش نمیرفتم دیدم اشکام امونمو نمیده جاده خلوت بود منم تنهاپس با خیال راحت گذاشتم اشکام بریزن رفتم رو هفتاد.

یاده اون تاپ زردزیره تخت افتادم اه لعنت به من لعنت به من که حتی نمیتونم

عاشق بشم لعنت به منه احمق که بلد نیستم ضربه نخورم بلد نیستم سفت باش، لعنت به اون هرزه هایی که عشقارو میدزدن نه متین از من خوشگل تر نبود از من مهربون تر نبود از من جذاب تر نبود فقط آپشنش بیشتر بود.

پامو تا ته فشار دادم رو پدال گاز دیگه نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم به تنه‌چیزی که زورم میرسید همین پداله لعنتی بود. گریه امونمو بریده بود اشکام عین خودم بدبختن...

بازم آهنگه اومد تو ذهنم یه روزی میاد که دیگه دلت برام نریزه / که یادت نیاد تولد من چنده پاییزه

یه لحظه کنترل ماشینو از دست دادم نفهمیدم چیشد همه چی خیلی سریع بود فقط فرمونو چرخوندم که انگار ماشین کوبیده شد به تیر برق و من فقط خونو سیاهی می دیدم بعداون تاریکی مطلق.

آخخخ چقد سرم دردمیکنه ،داره منفجر میشه انگار که بایتک کوبیده باشن بهش چرا هیچ جا روشن نمیشه پس چرا هنوز تاریکه؟ من کجام الان؟ چندثانیه مکث کردم یه صدایی می اومد یه صدای ناله ماندی خیلی

ضعیف بود ولی میشنیدم داشت میگفت: پاشو آرام پاشووو زندگیمونو  
سیاه نکن.

چقد آشناس این صدا این زنه چرا باگریه میگه؟ گفت آرام، من آرامم دیگه  
مگه نه؟ این مامانم بود. دوباره صداها قطع شدنمیدونم چقد گذشت که باز  
صداها تو گوشم پیچیدن، هنوز اون سردرد لعنتی باهامه که، وای چقد درد  
میکنه یه دفعه صدای عربده ی یکی اومد: شما غلط کردین کی گفته حق  
ندارم خواهرم اون توعه میخوام ببینمش.

خیلی طول نکشید که یادم بیاد آراده خوده دیونشه حتمن اون بیرون خون  
بپا کرده آرام باش داداشی منکه خوبم زنده فقط نمیدونم چرا هیچ جارو  
نمیبینم حرفم نمیتونم بزنم، باز صدای عربده هاش میومده ییس داداش  
الان میان میرن تا از اینجا، بیاتو دیگه بیابگو چمه؟ یعنی کور شدم؟  
خیلی نگزشت که صدایی شنیدم صدای در بود انگار چند نفر داشتن راجیم  
صحبت میکردن سعی کردم گوش کنم اینا چرا هی کما کما میکنن منکه  
حالم خوبه فقط نمیتونم حرف بزنم ببینم چرامیگن ضربه مغری منکه  
کاری نکردم، یه پرستاره  
گفت سطح هوشیاریش هشت گلاسکوعه.

یعنی چی اینا؟

نمیفهمیدم، بیخیال بزا خودم فکر کنم چی بود زندگیه من، یهو سردم شد و  
دوباره صداها بلند شد، بلند و بلندتر این بار صدای گریه میومد صدای آرامم  
میشنیدم چه خبر بود اون بیرون؟ حس کردم چشمام باز شد آخیش چقد  
سبک شدم دیگه سرم درد نمیکنه. اینجا که یه اتاق بود من توش بودم  
دارن چه بلایی سرم میارن؟

خیلی راحت از اتاق رفتم بیرون مامانم داشت خودشو میزد، زن مامانی  
منکه نمردم بعدشم تویه بچه ی دیگه داری هنوز.

سرمو برگدوندم آراد رو زمین خم شده بودو فقط بادادو گریه صدام میزد  
میگفت نمیر من اینجام قول دادم پشتت باشم، مگه نمیخواستی ماشین  
بخری؟ پاشو آرام، نکن داداشی آبجیت فداتشه من پیشتم همیشه  
بعد از این منم هواتو دارم. بابامو نمیدیدم اونا اون گوشه نشسته بادستاش  
صورتشو گرفته نمیتونستم چشاشو ببینم بابایی تاحالا بت نگفتم ولی اگه  
میشنوی بدون خیلی دوست دارم.

یکی داشت میدوید ستی بود که عه ستایش جونم توچرا گریه میکنی توکه  
دیگه میدونی خلاص شدم توکه دیدی چقد درد کشیدم ببخشید  
تو عروسیت با آراد نیستم، خدایا مرسی.

تازه چشمم افتاد به سینا اونم گریه میکرد، تو دیگه بزرگ شدی مرد شدی  
مردا که گریه نمیکنن. مگه همیشه نمیگفتین اسمت بهت نمیاد الان دیگه  
میاد، الان آرام خوابیدم پس آرام باشید.

خیلی سریع همه چی آماده شد واسه دفن کردنم همهره میدیدم همه  
بودن عه مهیارم اینجاست چرا اینطوری شده؟ صورتش خون مرده جمع  
شده و کبوده حتمن آراد کتکش زده ببخشید ببخشید به خاطر من  
تو دردسرافتادی ببخشید که منو میخواستیو نفهمیدم، اگه برمیگشتم  
شاید روزای خوبی باهم میگزروندیم، ولی دیگه نه بقول خودت بش  
فکر نکن.

نگاهی به قبرم انداختم چقد خرما عه این عکسم که تو روز تولدم ستی ازم  
گرفت که صورتم وسط دودای شمع خاموش شده و کیک تولدمه، به آرزوم  
رسیدما.

توان جمعیت عظیم سیاه پوش متینو دیدم تکیه داده بود به درختو  
داد میزد: آرام غلط کردم تو رو و خدا پاشو بخدا نمیتونستم پاشو ببریم کافی  
همه منتظرن آراااا پاشو بگو میبخشی منو.

نه متین هیچ وقت ازت دلخورنشدم ونمیشم به حرمت اون همه دوستیمون.

یاده یه بی معرفت افتادم کسی که بهم نشون دادحس چوبی چیه همین که بهش فکردم کشیده شدم تویه جای دیگه نمیدونم کجا بود ولی پشت سرش بودم بازم بوی عطرش میومدوتکیه زده بود به پنجره وبه دریا نگامیکردوزمزمه میکرد:

لحظه ها میگزرنو تونیستی اینجا  
من دارم پیر میشمو تونیستی اینجا  
زندگی زیره یه سقف با عکسویادت  
نیستیو خاطره هات هنوزباهامه  
پشت این پنجره ها دلم گرفته  
ازهمه فاصله هادلم گرفته  
گاهی باصدای دریا توی فکرت غرق میشم  
چشم به راه تو یه عمره که همین جا پشت شیشم.  
فقط یه جمله پشت گوشش گفتم:نه تورو نمییخشم لعنتی.

پایان  
2:27 نیمه شبه شنبه.

**پایان**